رویا

نیما شهسواری

رؤیا

نیما شهسواری

توضیحات کتاب

کــتــاب	رؤیا
مــؤلــف	نیما شهسواری
سال انتشار	۲۰۲۰/۱۳۹۹
انتشارات	وب‌سایت رسمی جهان آرمانی
این اثر به صورت رایگان و برای اطلاع‌رسانی عمومی منتشر شده است	

سخنی با شما

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

بر خود وظیفه می‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌هایم چنین نگاشته‌ای به چشم بخورد و همگان را از این درخواست باخبر سازم.

نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به‌واسطه آن برخی را به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این‌چنین افکارش را نشر دهد.

بر خود، ننگ دانست تا به‌واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان، من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد، زیرا که هماره سخن را ساده و روشن‌بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست حال دگربار بازگو شود.

بپا خواستم تا برابر ظلم‌های بیکران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که غایت و هدف را هماره باقدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم‌سازم. رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، گیاهان، حیوانات و انسان‌ها است.

بر خود ننگ می‌دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است قانون رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

با مدد از علم و فناوری امروزی، می‌توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد، زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد.

من خود هیچ‌گاه نگاشته‌هایم را بر کاغذ، جان درخت نشر ندادم و تنها خواسته‌ام از ناشران کتب نشر ندادن این نگاشته‌ها بر کاغذ است. حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌رسانی.

امروز می‌توان با بهره‌گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان این جانداران والا ایستادگی کرد، پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی

می‌دانید که بی‌شک بی‌مدد از این نگاشته نیز هیچ‌گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و بر این پیشه پا فشارید بی‌بهره از کشتار و قتل‌عام درختان می‌توانید از فناوری بهره گیرید تا کردارتان از دید من و دیگر آزاد اندیشان به‌حق و قابل‌تکریم گردد.

به امید آزادی و رهایی همه جانداران



بر جهان و جان تلاوت می‌کند جان جهانی را

جهان در جان بیاراید همه بودن نشانی را

اگر جان در میان ناشد جهان را هیچ بی‌نامی است

بگو دنیا خودش جان است و جانانی است

چه گویم تا جهان باشد همه جان است و این جامی است

که همتای نفس بودن همه جان است و پرسانی است

چرا این‌گونه دنیا را پدید آورد و او آن کیست

چرا انسان پدید آمد چگونه او جهان را زیست؟

به پرسش صدهزاری پرسش پرسان که تو دانی

جهان در چیست و این جام جهان بر کیست ارزانی

پر از صد پرسش و صد گفتن بی سود این انسان

که دنیا را به بودن دور و از زیدن همه دور است او پرسان

ازای این چگونه چیست بودن را چرا هرسان

به کام مرگ داده او نفس جان و تن ایمان

به کام مرگ در کام همه رؤیای خود او کیست

چرا اینسان به مرگ آورده خود را و در این تن چیست

بگو جام جهان انسان به خود دارد هزاری جان دیگر آن

همه را تحفه خواند او به کام خویشتن انسان

بلد از ترس و مولود از دل اوهام او زاییده خود را سان

که سان غول بربر در میان آورده دندان جان

بگوید او قضا از آن من دنیا برای من همه دنیای را دستان

که ترس پیشتر او را به خود خوانده در این بدشکلی‌اش انسان

و شاید صدهزاری راه دیگر در دلش او را چنین انگاشت

که بدسیماتر از دیوان به رو گشت و خودش‌را دیو درتن‌کاشت

هزاران سال در راه هم از پیش هم از تکرار در پیش‌اند

و این انسان که ملکش خوانده دنیا و به مرگ جان تو خویش‌اند

به دل غار است او را بین که در آن خانه‌ی تاریک

نگاهی برد بیرون راند و او را دید او خاری است

به چوب ناتوان در پیش خود چشمی و بیند پیش‌ترراهی است

به سوی جانِ در بر رفت و او را خار پنداری است

به ضرب جهل اول او تنش را خون به جان در خاک

به خاک پشت تن زد در امانی کشت او را باک

به باک و ترس من در این فساد افتاده‌ام ای وای

بیا دریاب این تن را بیا فرسوده را ما رای

به دندانی برای آسیابان روی کرد و دید

که بیجا کشته آن جان را و در سوگش به خود لرزید

شتابان همهمه سر داد آری کشته‌ام من جان

که چشمش در پی آن تن حریم من شدا او ران

بکشتم خوب کردم من چنین از خاک خود تقدیر

منم آن پاسبانانان و آری آسیابانان و دندان دلم لرزید

کسی در آن حوالی نیست تا بیند که اینسان جان

به کام مرگ در آمد به خونش غره شد انسان

خودش را دید بر خود لعنت و آری هزاران آفرین‌ها گفت

خودش را او ستود و از دلش رختی به دور از مهر تن او خفت

هزاری بار بر خود خوانده و آن چهره را او دید

تکاپوها و بودن‌های او را خواب رؤیا دید

به گلگون چهره‌اش نقشی و تصویرش بر آن تصویر

همه تن خود به خون دید و به خون آغشتنش را زید

همه زیدن به کام مرگ بودن بود تا آنجای

به غارش او برون آمد بدیدا یک تنی تن چید

به تعقیب نفس جانی بدو در باد او با سنگ

به پشت سر نشاندست او همه زهر خودش را ننگ

به روی و بر زمین او دید او اینسان که جانی در جهان بیداد

به مرگ و در تکاپو جان دهد بیمار و او بیزار

به لعن و کینه‌ها او جان به جان خود نفس لرزید

زمین افتاد و اشکش جاری و چهره از آن دیرین خود را دید

بدیدا کشته یک تن را به چوب و درد در بیزار

به مرگ او خجسته بال گشتا لیک جان بیمار

به بسط فکر در اوهام و در این کام وهم آفاق

بگفتا در کنارش گوشت خواهی تازه خونی دارما در باغ

نظر بر تیره رویش دید او کشت است حالا جان

تناول می‌کند می‌خواند از خوردن به خون انسان

ز یادش دور او آن تن به دندان آسیابان راه در تن بود

به کامش برد از خون و به سختی آن فرو در گور

یکی در دست بود و کشت او در کام خاکی جان

یکی در گور معده برده او اینسان به خاک انسان

به خاک سر به رو آویزد و هر دم بخواند باد

به خاموشی خود خواند به یادآورده او این داد

به باران و به دریا و به کوه و هر چه در هستی است

نظر را دور افکنده به قعر مرگ او هستی است

به کام جهل شد او از جنون و هر دمی را خواند

سر آخر کودکش را در دل تعلیم خود او راند

به راندن او به تیغ از دست هرباری به او این گفت

بدر جان را بدر با این دریدن خوی کن آری پدر

خوی او را ساخت این دیوانگی و جهل در آن خاک دور

تمدن زایشش از قلب این دیوانگی دیوانه بود

او یکی را کشت دیگر تن به او آموخت

خون خروشیدن به او دیوانگی را کوفت

هر تنی در قلب این دیوانگی از خود برون با خشم

کز همه دانستن آنان هر چه دانایی بدانند و خرد در رشک

هر چه باد و خاک و طوفان سنگ آسان گفت

هر چه حیوان داد کرد و آن نباتان رُفت

هیچ تن را آن صدا در آن میانه نیست

هیچ کس آن قلب فریاد هزاران رای را نشنید

نیست دیگر آن صدا هر چه صدا در پیش آید چیست

جز ندای جهل فریاد همه دانندگی در این میانه کیست

هیچ تن را در دل شب‌گردی آنان به راهی نیست

کز همه راهی به دوران دار راهی برده در این زیست

باز خواندند و کسی فریاد آنان را شنیدا سنگ

سنگ با صد داد فریادش یکی او را به خود در چنگ

سنگ شادان روی بر باد و به باران گفت

او شنیدا این صدا از جای خود آشفت

تا به شادی در میان سنگ راهی بود آری دید

او تراشیدن بدیدا قلب خود را چید

دید سنگی را به تخت شاه در پیش‌اند

به ترس خود نیایی را پرستیده بدین کیش‌اند

سنگ تصویر خودش را دید در آن کام بد رویی و اینسان خام

او به کام خویش مالک خوانده را قی کرده بادا باد از آن جام

زبانش بست او ساکت خموش و دیگر او هیچ است

جهان بیکرانی او خودش را خوانده از پیش است

خود دگر هیچ و جهان در روی او بیش است

جمع انسان در برابر خاک و سجده در چنین کیش است

سنگ مسکوت از پی این جهل و اینسان هیچ

در پی مرگ است او هر دم به کام خویش

فوج فوج این آدمان بهر همان سنگ‌اند

هیچ تن از او صدا را ناشنیده در پی جنگ‌اند

جنگ این عزم و عظیمان در پی هر دم از این آفاق

در پی آن ذره بر کرا و در این دولت از عشاق

یا به خاک‌اند و پی ایمان خود در پیش

یا به عزم ساختن یزدان دیگر روی هم در بیش

یک به یک اجسام و اجرام و همه دنیای را اینان

برای کوته و کوچک شمردن خار هر تن در دلا ایشان

کز تنی در خاک در آن قلب آسان آستان خورشید

بوی قدسی می‌تراود هر تنی در شمع خود او این‌چنین چرخید

دام پردازان از این وهم و از این آلودگی در وجد

یک به یک را در دل آن تن فریبا خورده از تن سنگ

سنگ دیرین بت بر این معبد به کام هر تنی در کیش

صد هزاری مرد با هم همدل و همراز و آن هم ریش

باد دید و درد دریا در دلش غریده فریاد است

رودها جاری به این مسکوت ماندن درد بیداد است

هر چه از طغیان و از بودن به این زیدن در آنان بود

مرگ بر کام و به جهل شاد آنان خوانده این بر پود

تار و پود این نسان را او غلام و وای حوری داد

هر تنی را خورد در این ناجوانی جان جانی داد

بر دل تحقیر خود را فضل او سیل دگر را کشت

نه که تیغی داشت لیکن با همه کوچک شمردن خار کردا رشد

رشد از او را غنیمت روز در روز دگر پیش است

حال او افضل ز دیگر مردمان آری همو خویش است

در بر آن برکه با هر راهداری روی در نیش است

وای زیباتر کمال فضل دنیا از همو خویش است

یک به یک سلطان و یزدان و خدا ارباب این دنیا است

شاه از شاه دگر والد خدا در پیش رو آن‌ها است

خاک در پیش و همه تن هر چه در پیشان بگو قدسی است

هر چه در روی و به کام من بگو آن شهد ما سمی است

زهر این نوشان به روی کام او بلعید آن تن خار

به خاری از خودش او شاه را شادان از این انکار

مکر دادار از دلش او زاده هر تن را در این حیران

به کام خود چنین بلعد به شادی مست او انسان

آمد از غار و به سنگا او تراشیدا هزاران تار از ایمان

همان رای از دلش خواند به زشتی تنش در خون آن دیوان

یکایک را به صرف خویشتن او خواند هر دم روی

که کامش را پر از جهل و جنون بر تیره‌اش افزوی

تو بخوانا این طریقت زشتی آری برتری را پیش

بخوان و از منا باشا قبیله من در این بد کیش

یکایک محترم بشمار هر تن را خدایی ناب

برای زیستن در این جهانا بایدا پر تاب

به خاک پاک پای آن خدا بر سورمه‌ای در چشم

برای طاعتش ریختن به خون هر تنی پر خشم

خودش را او گلاویز چنین بازی بدمستان

به کام این جنون خود را فریبی داد او ترسان

خودش را او فرید و خود در این بازی مهیا شد

برای خویشتن او در چنین بدطینتی را او پذیرا شد

به تخت دور چشمانش بدوزد هر تنی پر ترس

بخواند روز فردای خودش را دید او پر بزم

که هر چه تخت شاهی و خدایی و تنی در روی

همه از آن او باشد همه دنیای باشد اوی

بدینسان او در این دیوانگی‌ها ماند و آن دیوانه شد

او خودش را خواند در این جهل و با این وهن هم خانه شد

یکایک در برش بر او شمارند این‌چنین را رای

تویی آن مالك و ملك جهانت پیش تن برسای

امر کن فرمان تو فرمانبران بسیار در می‌زد

فوج بسیاری برای ترس او در خویشتن خیزد

آن یکی در دورتن راهی تو را او چید

ترس جانت را به غوغایی به دیگر راه‌ها را دید

دیده‌ای او را و این کین را به کام خویش

برکن و برخوان و برجایش نشان کن طینت بدکیش

کینه را از انتقام و آز تن هر تن خودش را دید

خود شد و از آن شد و این‌گونه بادی آسمان لرزید

باز هم تنهایی بسیار باد و هر چه در دنیا است

هر چه جان از بهر این دیوانگی لرزان و او تنها است

هیچ تن را خوش نیامد از چنین دیوانگی و جهل آری راه

لیکن او جبر و به فرمان خوانده خود را هر تنی از شاه

باز جبر است و به تحمیل و همه مرگ تن از آزاد

مرگ هر تن را درستی از پی آزادی و بسط همه بیداد

شاه سلطان شد خدا بر این زمین انسان بخواند راز

هر چه می‌خواند بگوید هر تنی را او است در آن ساز

ساز خوش کوکش به کار و خواند آرام از دلش اینسان

به کام من درآی و خود به کام من در آمیزی چنین آسان

به دستش سنگ بود و باز در پیش دلش جانی

به زخم سنگ او دردا بریدا سر ز انسانی

یکی را کشت تا او را نثار شاه باشد در چنین فانی

دگر تن را بکشته با همان سنگی است ارزانی

سنگ پیشین را خموش و خوش به بادی او به رویش دید

باد بر چنگال انسان بود آری او ز خود ترسید

از دل رعد و به قلب آسمان در خود به خود پیچید

من از این دور و دگر بازا نیایم در دل این زشتسان بد زید

سنگ‌ها در دست و چوبان در بر روی است

حمله از جمع نسان آن‌ها به دنبال نفس کوی است

آن هوا را بین که فریاد و به دور از این نسان جوی است

مرگ می‌خواند به جای زندگی این مرگ از خوی است

به سر کوبند و با چوبی که در جان دگر رخشید

مرگ را خوانده به ماه و انتحاری گشت آن خورشید

وا مصیبت هر دم از دم‌های دیگر می‌تراود مرگ

مرگ را اینان پرستیدند و در این مرگ پیشه بردن جنگ

در دل قعر زمین و بر دل آن کوی

او چنین جستا یکی از تیره روزان روی

جان آهن را برون داد و یکی را کشت

هر چه می‌سازد برای این‌چنین مرگ است او را کشت

کشت هرسان هر تنی انسان و آهن دید خود لرزید

داد زد فریاد کرد و آسمان را او به خود دردید

آسمان چشمان خود را بست و بدینسان آدمی فریاد کرد

آهن و سرب و همه دنیای را بیمار کرد

هر تنی آیات بر گوشش بخواند و یک به یک را خواند اوی

از نو تکرار و به تکرارش بخواند و مرگ را او راند پوی

به راندن در میان سیل جان‌ها هر تنی را دید

ز تیغ تیز او کشت و نفس‌ها را به کین او چید

یکی را کشت چون او را به خوردن میل آری داشت

یکی را کشته چون او زشت تن بود و بدنمایی کاشت

تن دگر را او درید و خواند او طرد است

مرتد از باور نها ایمان ما او زشت تن مرد است

آن تن دیگر به تیغ تیز او رقصید

سر ز اندامش برید و خواند این شعر عبث را چید

باید او کشتن به قربانی برای شاه شاهان شاد

او مقامش را به تنفیذ منا در این جهان او داد

او همه دنیا بداد و داد از داد همو آزاد

زاد و بی زاد و همه نازاد گر او این‌چنین او زاد

هر چه مهمل ناگهان دیدی که بیسان از شمارش روی در روی‌اند

دیده‌ای فرمان قتل و مرگ کشتن هر تن به جان پویند

دیده‌ای گردن بریدن سهل و آسان تیره روزی کشت

دیده‌ای فکری میانه نیستن باید همه تن را به تن آن کشت

کشتن ارباب جهان از دور و دوردستان خود او خواند

باید از کشتن گذر در این جهان و کشتن از کشتار ما او شاد

شاد و شادان از چنین دد سیرتی و مرگ

ملک خود را او پرستیدن به کام جنگ

هر چه در پیش است و هر چه اوپدید از این جهان آورد

از دل این آفریدن مرگ را او حکمتی بر خویشتن پر کرد

جنگ در پیکار جنگ دیگری در خویشتن فریاد

باز بر پیش و بخوان بر جنگ دیگر جنگ‌ها از داد

هر تمدن خوانده یک دیوانگی را از پی جهل دگر با کوش

هر تنی آید بخواند آن حدیث زشتی‌ات را روی

آن همه حافظ شدا در این چنین کام جنون و جهل

کز یکی منشأ هزاری زشت رویی آفریده قهر

کینه هر سان می‌تراود او شکوفه می‌زند در دشت

دشت جهل این خرابان از همین خوانده خودش را خشم

خشم می‌سازد یکی از راه دیگر راه را ایمان

دین دیگر می‌خرابد از جنون دیگری بر جان

هر تنی خواند یکی در درد دیگر آن صدای زور

زور می‌خواند همه دم از برای کشتن تن گور

عارفان هذیان‌گران و شاعران و کاسبان

این چنین آن عالمان صنعت‌گران و خالقان

هر تنی از علم اینان کز همه جهل و جنون خواند است

می‌تراود بهر هر چه او به دیرین آن زمان گفت است

می‌شنید و شادمان هر دم به تکرارش چنین خواند است

من همه چیز جهان دانم به قدرت مست او هر دست

هر چه از فرهنگ و از دانش به عرفان و تمدن بود

یک به یک در کام آن جهل سترور خانه‌ها بر رود

کشت هرسان جان آنان را به این کشتار خود دانای کرد

زهر از آز و حماقت خواند و آن‌ها را در این دیوانگی‌ها نای کرد

باز در پی پیش این جهل قدیمین روز پر بگشای

او تراود مست تو شادان از این جهل خودت زیبای

از دل آهن به سرب و از دل آن سرب یک تن دید

بمب دیدا وای دیدی با یکی کل جهان لرزید

می‌تراود هر دمی از جهل آری جنگ‌هایی ناب

هر تنی در این جنون خواند است اینسان او بهایی تاب

با دلش با خون و با جانش همه دنیای را ویرانه دید

باز دید و این جنون را در دل این خانه دید

دید هر تن در دل این صد جنون و کاست زید

دید و پرسان در پی بیداری این رای دید

به باد در خفا او گوش تن جان برد

به سنگ در حماقت مانده از انسان همو سر خورد

به تابان نور در آن آسمان خورشید جان را گفت

بر دل آن ماه او از تارکی و هر چه زیبایی جهان را گفت

دید آن تن جان زیبا را و آن اشجر به زیبا زنده است

دید و از او، او شنیدا درد بودن را که تن بیننده است

از دل مهر همه حیوان به جان خود همه جان‌های دید

به جان خود درید و جان خود را او دوباره جان خود آزاد زید

به جا از پیش او بیشی و در آن پیش تن رو رای

بیامد در بر دیگر نفس او از دلش برپای

به مغز و در دل اینسان خرد او هر چه تیره روزیا را راست

به حصر این خرد اینسان به کام مرگ آری هر تنی برخاست

هر چه بودا کز تنی دور از دل اینسان پلیدی راه

او شنید و شادمان فریاد راهی جسته‌ام من رای

داد زن در قلب معبر او هواری شادمان خواند است

پیش آیید ای نفس جاندارگان در پیش من جان است

من جهان جان بدیدم جان من آری جهان را دید

جان بدیدم این‌چنین آزادی جان و جهان رخشید

احترامی را که از آن این‌چنین آزادگی برپای برخیزد

من بدیدم نشر در این سام و سامان را بپا خیزید

خیز در پیش و بخواند و او همه افضل به کهتر خواندنا را کاست

داد فریادش برابر بودنی بودا که ایشان خواست

باد او را هم صدا آواز تندی او به رو تن داد

خواند بر هر تن که پیش آی و بدان از تن رهایی را فزانِ باد

تندر دریا به طوفان خواند و آرام در دل دنیا نفس چرخید

آز کینه دور بادا انتقامان محو از این تیره روزی دید

بیشماران از دل جانان به پا فریاد گردان رود

ما همه با هم جدا این تیره روزی را چه باشد سود

ما بخوان یک تن همه هم جان و از هم کیش

راه ما را یک بخوان راه همه ما در دل هم خویش

راه را این جام جسته کز دلش فریاد خوانده هر دمی

هر دمی خوانده است این جان را تلاوت جان ما بیش از کمی

گر به ایمان و رهایی و به این بندا بلندی باد رای

ما چنین فریاد دنیا دار بر دنیای دادار است جای

بشنو این فریاد جام و جان دنیای است پای

بشنو از آن دیربازان دور دستی داده فریادی است نای

من هزاری خواندم و او خواند در این دور ماندن راه خویش

حال فریاد بلندش را بگو با خود بخوان از راه پیش

جان به فریاد و به طغیان او تو را خواند است پیش

او تو را فریاد آورد است در اینسان رزم خویش

او تو را می‌خواند و بر آرمان این جهان

آرمان شهر تو را او این‌چنین پنداشت جان

جان همه دنیا همه زیدن همه تن جان بُد است

بر دلش اینسان جهیدن آسمان‌ها را خوش است

آسمان در پیش و این خاک و همه جام جهان

در دل ما پیش آید کز جهانم دل‌خوش است

این‌چنین شادان هزاری صد هزاران تن به پیش

آمده در پیش فریادی رساندا بهر بیش

بهر دریابیدن و دریافتن در این سرای

بهر بودن در کنار یار و در جان و به پای

بهر اینسان خواندن از جان هر چه معنا دار آن

خوانده او یک تن برابر جان هر تن جانمان

دیده‌ای از این‌چنین فریاد آزادی نشان

احترامی کز همه معنای آن ای شادمان

باز تن صدها هزاران در دل معبر به پیش

در دل طغیان برای این‌چنین بودن تو بیش

باز فریاد و به ارزش صدهزاری راه ساخت

از دل فریاد خود او آن جهان را داشت کاشت

باز در پیش است و زایش صدهزار آزاد زاد

زادمان روز و بدین بودن هزار آزاد باد

باد از چنگال زشتی او رها در پیش بود

هر تنی را خواند از این بودن و آری کیش بود

او به کیش مهر او از قلب جان در بیش بود

او به بیداری صدای آنچه دریا خویش بود

هر چه دریا خواند خورشید و جهان تکرار کرد

جان بگفت و اشجر و سنگ و همه فریاد کرد

لب گشوده سنگ از اینسان جهان بیدار جان

شادمانا او دگر آن سنگ دیرین نیست پای

لب بر این بیداری بسیار از سیل نسان تکرار کرد

هر چه او گفت و دگر گفتند را این جام انسان ناب کرد

او دگر آن دوردستان جان بد زی نیست جان

او همه هم جان دیگر جان دنیا بود آن

شادمانانِ همه در این‌چنین رؤیای زید

آن همه رؤیای خود را در دل این جام و این دنیا کشید

او کشید و صد به تکرار همه نقشش هزاری راه دید

آن هزاران تن به صف اول تغییر در این جام دنیا او رسید

حال دنیا را دگرگون و جهان دیگری در پیش باد

باید از فریاد این جام جهان را پیش زاد

زادگاهش قلب این دنیا به بیداری است جان

او به بیداری جهان دیگری را بسط زان

زان همه فریاد بیداری و اینسان راه دار

این جهان در پیش باید خواندنش را پیش دار

دست در دستان و فریاد بلندی آسمان

جام دنیا را به تغییر جهان از خویش جان

هر تنی فریاد آن رؤیا خود را پیش کرد

هر تنی از بهر رؤیا خودش درگیر کرد

آرزوها را به هم در پیش تن فریاد بود

هر تن از آن اوج در آن ساختن برداد بود

داد خود را او به فریادی بلندا جار کرد

جار کردا راه خود را او طریقت باز کرد

جان چنین والا و با ارزش چه تن والای زید

هر تنی بر جان خود رخشید و او را آفرید

باز دنیا بین که اینسان هر چه تغییر است پیش

با توان ما چنین دنیا دگرگون باد بیش

با هم و یک دل به فریاد بلندی خواند جان

باز سازم این جهان را با دل و این خشت جان

جان من در پیش از بهر همه تغییر پیش

بایدا این جام را سازم بدین ساز عزم بیش

من نه فریاد همه جان جهان این است خوان

من به دوری خوان و این فریاد را از جان بدان

این‌چنین فریاد دنیا و همه از جان به پیش

این‌چنین دنیا به زیبایی رود او راه بیش

حال دنیا آن همه جان جهان در پیش رو

چشم دوزد بر دل و بر جان و بر اندام او

او تویی آن تن تویی کز قلب تو فریاد راد

این جهان را آن همه تغییر در پیش است داد

فصل ۱

دنیای سبز دیربازانمان را به نابودی سپردیم و از آن هیچ باقی نگذاشتیم تا زندگی بر ما ارزانی دارد،

دنیای نخست سرخ شد و در خون خود بر خویشتن و جانان جهان گریست، لیک آدمیان بر آن بودند تا باز به ارزش‌های خودساخته‌شان پیش روند و این‌گونه شد که جهان را سیاهی فرا گرفت،

اسمان تیره و تار گشت و دیگر خورشید به رویمان نتابید، او نیز کلافه شده بود، او هم از این دنیای دیوانه‌وار به تنگ آمد و شنیدم که در شبی خویشتن را کشت تا آسوده بخوابد

آسمان تیره و تار بی‌آنکه آفتاب بر آن طلوع کند چه غمناک بود،

ماه کم سو و بی‌توان به جای مانده بود، آخر آدمیان به ماه سفر بردند و او را دست و پا بسته بر جای نهادند، او را به حصر کشیدند و مالکانه بر او تاختند تا بر آنان بتابد و حال هر بار ماه را می‌دیدیم که با توانی تحلیل رفته و جانی بی‌رمق بر جای خشک مانده است و او را توانی برای رفتن و دورماندن نیست، آدمیان او را محکوم به ماندن کردند تا بر دنیایشان بتابد و یگانه نور باقی مانده بر جهانشان باشد

هر چند برای ماه هم نقشه‌های بسیار کشیده بودند، شنیده بودم که می‌خواهند در آینده‌ای نه چندان دور او را تکه تکه کنند و از اجسام او ابزار

تازه‌ای بسازند، آنان تنها به انتظار آن بودند تا بتوانند ماه تازه‌ای خلق کنند و جایگزین او کنند و پس از مطمئن شدن از ساختن نور تازه، به سر اسیرشان آن بیاورند که آرزو کرده‌اند،

آنان به سر خیال ساختن خورشید داشتند، ابنای بشر تا آنجا خویشتن را پیش می‌دید که هر ناممکنی را خلق کند، او بر آن بود تا ماه را دوباره بیافریند، خورشید را دوباره بازآفریند و ابرها را بارور کند، او می‌خواست تا آنچه از دورتری خوانده بود را به جهانیان ثابت کند،

شاید در آن دوربازان هزاری نام قدرت بر دیگران نهاد و نتوانست وجود آنان را بر دیگران به اثبات رساند اما از آن روز که خویشتن را یگانه قدرت دنیا خواند بر آن شد تا بر این ادعای خویش صحه گذارد و آن را به تمام جهانیان به اثبات رساند و امروز روز اثبات مدعای او بود

حال دوران پروردگاری او به جهان بود، حال زمانه‌ای بود که انسان خالق یکتای جهان نامیده می‌شد و هر نکرده‌ای را به کرده‌ای بدل می‌ساخت، او هر موجود در دنیا را ناجود کرد تا دوباره بیافریند و این بار به همگان بفهماند که خالق جهان، خویشتن است

دنیای آلوده‌ی آدمیان جای زیستن نبود، تنها جای کار کردن بود،

معنای زیستن را از خاطر برده بودند، جز معدود شمارانی که بر تخت حکومت‌ها نشستند و خدایی کردند، دیگران محکوم خوانده شدند و باید آن می‌کردند که اربابان امر فرمودند و این‌گونه بود که مدام در فلاکت، آدمیان غوطه خوردند و معنای زیستن را از خاطر بردند، اگر از کسی درباره‌ی شادی می‌پرسیدی از آن هیچ به خاطر نداشت،

اگر از او در باب عاطفه می‌پرسیدی برایش غریبه بود، اما تا هر آنچه در اختیار داشتی می‌توانستی از آنان پیرامون ابزار بپرسی، پیرامون پیشرفت

ماشین‌ها سؤال کنی، در باب فنّاوری و برتری بخوانی و بیشمار از آنان بودند که دوباره به کار در آیند و آن کنند که اربابان فرا خوانده‌اند

در این روزگاران برخی از آنان را برگماشتند تا بر کار ماشین‌ها نظارت کنند، تعدادشان بیش بود، دنیای را ماشین‌های بیشمار فرا گرفته بود و بی‌معطلی، پیاپی می‌ساخت، تولید می‌کرد، ابزار برون می‌داد و جهان را احاطه می‌کرد، در کنار آنان بودند بسیاری از آدمیان که در حصارهایی بنشسته باید از صبح تا شام فکر می‌کردند، باید راه می‌ساختند، باید ابزار به وجود می‌آوردند، باید راه تازه‌ای برای رسیدن به امیال می‌پروراندند و آنان محکومان به فکر کردن برای ساختن خطاب شدند

به دنیایی که آدمیان خویشتن آن را پروراندند، بودند آنانی که زندگی از دیگران ربودند و خویشتن زندگی کردند، هر چند که آنان هر چه از عاطفه و مهر بود را از خود دور کردند و در آنان هیچ از مهر باقی نماند، لیک

آنچه لذات زندگی بود را به آغوش گرفتند و از آن بهره جستند، به دنیایی که همه چیز را از نو می‌آفرید

والانشینان و مالکان بر آن شدند تا لذت بیشتر برند، پس آنان که فکر می‌کردند در اتاق‌هایی محبوس از شام تا سحر و از سحر تا شام ایده پرداختند تا ابزاری برای لذت آنان آفرینند و آنگاه بود که کارگران ساختند و سرآخرش والانشینی به تخت از ابزار ساخته لذتی برد که تا کنون آدمی از هیچ به دنیا نبرده بود، آنگاه فاتحانه برخاست و به بالکن برجش در طبقه‌ی صدم رفت و فریاد کشان به همگان خواند:

که انسان خالق یکتای جهانیان است

به زیر پای او در میان شهرها بودند بیشمارانی که در تمنای قطره‌ی آبی به جان هم بیفتند،

آب را نیز انسان باید که می‌ساخت، ساخته بود، آب شور را تصفیه کرده بود، از فاضلاب‌ها آب تمیز برون داده بود، از دل کوه‌ها هر چه آب معدنی بود را استخراج کرد، او والاتر از آن رفت و آب آفرید لیک آب معدود بود، به طول این عمر کرای انسان هر چه آب بود را از میان برد، گاه به دیوانگی به خون رنگینش کرد، گاه به آز مصرفش کرد، دیگر آبی برای همگان وجود نداشت و هر آنچه از آب باقی مانده بود و یا توان به ساختنش در انسان بود برای آنان که از والانشینان بودند فرستاده می‌شد، پس از آن به آنانی دادند که شبانه‌روز فکر می‌کردند و ته‌مانده‌ها را به کارگران سپردند تا جان برای ساختن داشته باشند

اما شهرهای آنان فراتر ازآنچه کارگران، متفکران و والانشینان بود، بیشمارانی داشت که هیچ نداشتند، آنان را آلودگان خطاب می‌کردند، در این وانفسای دنیای گاه آنان را به تیغ می‌سپردند تا بر آنان آزمایش‌های تازه کنند، گاه انسان را به ابر انسان بدل سازند، گاه به آنان نیرویی ماورا عطا

کنند، گاه آنان را به یاد گذشتگان به پرواز در آورند، دندان تیز و چنگال بران به او بخشند و گاه برای از میان بردن امراض به تنشان سم زدند و تکان خوردنشان را در کف و خون به نظاره نشستند تا شاید راه چاره‌ای برای درمان دردها بجویند، برای درمان دردهای والانشینان

بر آنان آزمون کردند تا بدانند چگونه می‌توان عمر آدمی را چندین برابر کرد، کردند و این‌گونه به آزمون بسیار به مرگ هزاران و در سوگ انسان، آدمی چندین برابر عمر کرد، صد ساله شد و به صد سالگی جوان پنداشته شد، آدمی هر چه می‌خواست را به دست گرفت و از خود کرد و این‌گونه به آنچه در سر پرورانده بود جامه‌ی عمل پوشاند

به زیر برج صدها طبقه از اشراف، آنان که آلودگان خطاب می‌شدند به جان هم لول خوردند، برای آب یکدیگر را دریدند، در میان آشغال‌ها برای تصاحب غذا صورت یکدیگر را پاره کردند،

زباله‌ها همه‌ی دنیای آدمیان را فرا گرفته بود، همه چیز را به خود دفن کرده بود و حال انسان‌های والانشین، آلودگان را بر آن داشتند تا از زباله‌ی آنان بخورند و بیاشامند، گاه شیشه‌های نوشیدنی آنان را به کام بردند، گاه از ظروف پلاستیکی آنان خوردند و گاه از زباله‌های شیمیایی نوشیدند

سرفه می‌کردند، خون بالا می‌آوردند، گلوهای پاره‌شان در برابر دیدگانشان بود و در این ظلمت جان می‌سپردند و باز خالقان بر آنان نگاه بردند و به هم خواندند که برای از میان بردن این آلودگی از زباله‌ها باید که آلودگان بیشتری آفرید

آنان را آفریده بودند؟

شاید پرورانده بودند، شاید به اسارت خوانده بودند، شاید از ماشین‌ها طلب کردند و شاید ابنای تازه‌ای پدید آوردند تا تنها خدمت‌گزار آنان شود،

آنان را آفریدند تا به اربابان خویش پاسخ گویند، با جان و تن به راه او و پیشرفتش خدمت کنند و این‌گونه بود که آلودگان باز پیش رفتند و آن کردند که اربابان فرا خوانده بودند

جنگ‌ها به بمب‌های نامرئی و مرئی به پیش می‌رفت، می‌رفت و شهرها را در چشم بر هم زدنی از میان می‌برد،

آدمی‌زاده‌ی دیروز با تمام عقده‌ها و کینه‌ها با هر چه از انتقام آموخته بود، با هر چه از قدرت به خویش خوانده بود، حال باز هم به مانند گذشتگان برای دریدن دندان تیز می‌کرد و در انتظار می‌نشست

خویشتن را مالک رودخانه‌ای میان دو کشور خواند و فریاد زنان و عربده‌کشان بمب‌ها را به روی شهر برابر ریخت، آنان را به خاک و خون برد و آنگاه که پیروزمندانه رفت تا دریاچه را صاحب شود، دید که خون آنان دریاچه را سرخ گون کرده است، دستور داد تا آب را آلودگان بنوشند

و سیراب شوند و آنان که از مدت‌ها بی‌آب مانده بودند خون را خوردند و دریده‌تر شدند تا باز به فرمان او این بار برای تصاحب زنی در دوردست، پشت چشم نازک کردنی از خانان و دهان به دهان گذاشتن با کودکی از صاحب‌منصبان، آلودگان به پیش خوانده شوند تا این بار گوشت تن همسایگان را بدرند و فرمانروایی پادشاهشان را به رخ دیگران بکشانند

در زمین سرد و خاموش هیچ از جان به جای نمانده بود، جانان جهان را به دوربازی در سلاخی از میان بردند و همه را منقرض کردند تا یگانگی دوباره فرمانروای عالمیان گردد، تنها نام انسان به جای ماند و آدمیان یگانه‌ی جهان شوند

آنان که خویشتن را آفرینندگان جهان می‌دیدند بر آن شدند تا به انقراض هر چه نسل از جانداران جهان است، بیافرینند و در این آفریدن‌ها جهان تازه‌ای را بیالایند، به میان شهرها آنچه از درخت بود را از میان بردند و به

جای آن تکه آهنی پدید آوردند که گازهای سمی را به خود می‌بلعید و هوا به آنان باز پس می‌داد،

دیگر درختی نبود تا زندگی بخشد و ماشین‌های ساخته به دستان بشر آن خواست بکند که درخت کرده بود، لیک در ساختن آنان هزاری مشکل پدید آمد، در رقابت به ساختن این جان‌بخش برخی آنی ساختند که گازها را به طبیعت بازگرداند و نفس از نفس آنان ربود، آنچه ساخته بودند تا هوا را تصفیه کند درست کار نکرد و دوباره سم به جهان بخشید، درخت‌های آهنین ساخته به دستان بشری به هوایی که باران خواست سوخت و بر زمین ریخت و باز زبالات آهن جهان را پر کرد،

به جای نفس بخش ماشینی پدید آمد تا دوباره هر چه از نفس بر جهان باقی بود را به کام خویش ببلعد، پس آنان که از والانشینان بودند ماسک‌هایی به رو زدند تا نفس نیز ارزانی بر آنان باشد و دیگران آنچه از سم و کثافات است را استشمام کنند

دیگر جانی نبود تا بدرند و از گوشت و خونش ببلعند، پس بر آن شدند تا جانی پدید آورند برای دریدن، آنچه گوشتش، خونش خوش‌طعم‌تر از دیگران بود، او را پدید آوردند و با خلقش به انتظار بارور شدنش نشستند، آنگاه که بارور شد او را سلاخی کردند و از گوشتش خوردند، برخی از آلودگان را به دنیایی دورتر از آنچه آلودگی بود پروراندند تا به دورگاهی او را سلاخی کنند و گوشت‌های خون‌آلود را برای بی‌همتایان زمین بفرستند تا از جان آنان بدرند و سیر شوند

آفرینندگان زمین همه چیز را آفریدند و هر بازآفرینی بی‌آنکه آنان بخواهند را آلودگان خطاب کردند،

به ژن‌های برتری دست یافتند تا از آن تولیدمثل کنند تا آنان داعیه‌داران این آفرینندگان تازه شوند، آنان که ورای این ژن برتر بودند را آلودگان خطاب کردند که باید تنها از جان برای پیش‌بردن جهان به دست آفرینندگان تلاش می‌کردند، باید آنان به پیش می‌رفتند تا دنیای آنان را بسازند، از جان

می‌گذشتند، به کام از زباله‌های آنان فرو می‌بردند تا به زیر خانه‌های آنان زباله‌ای باقی نماند و جهانشان به این آشغال‌های ساخته به دستشان مدفون نشود،

به زیر برج‌های آنان بود که کسی از آفرینندگان ظرف نوشیدنی خود را به زمین انداخت و آنگاه یکی از آلودگان فرا خوانده شد تا در چشم بر هم زدنی آنچه سرور فرا خوانده است را ببلعد و در کوتاه زمانی جان دهد، جنازه‌اش تبدیل به سوختی برای سوزاندن گردد تا ماشین‌های ساخته به افکار والانشینان بهتر از پیش کارکنند

آفرینندگان وظیفه‌ها را یک به یک فرا خواندند آنان که از آلودگان بودند تنها جانی برای تقدیم بر آنان داشتند و آنان را که خویشتن می‌آفریدند از هر چه جان و بی‌جان جهان بود، از انسان ساخته به دنیایشان تا ماشین‌ها همه را ابزار دیدند و بر آنان خواندند تا آن کنید که فرمان به روی شما خوانده است

ساعت‌های شهرها کوک شد تا به ساعتی خاص هر که را آنان آفریده‌اند به خواب روند، آنان به خواب رفتند و آنگاه که نیروی تازه را جستند بر آن خوانده شدند تا کار کنند تا آنچه از ابزار است را پدید آوردند،

تولیدات ساخته شد و آنان که خلق خوانده شدند به خلق کردن پرداختند، همه‌ی روز از صبح تا شامی که ساعت، آوایی برای خوابیدن کرد، کار کردند و بی هیچ خواسته تنها آنچه وظیفه به دوششان بود را عملی ساختند، آنان ساختند و آنگاه که از ساختن فارغ آمدند با شنیدن صدای کوک زنگ‌ها به خواب رفتند تا دوباره به صدای زنگی برخیزند و دوباره کار کنند

یکی از آنان که ژن خوشی داشت فریاد زد:

باید بیشتر کار کنند، این خوابیدن آن‌ها نشانی از تنبلی بر جان آنان است، ما برای ساختن آنچه خورشید نام نهاده‌ایم، برای ساختن ماه تازه و برای ساختن زمینی دوباره نیاز به کار کردن بیشتر آنان داریم،

پس او جمعی از آلودگان را به پیش فرا خواند و بر آنان هزاری آزمایشات کرد تا سراخرش دارویی پدید آورد که همه‌ی نیرو را به آنان بازگرداند و بی‌آنکه نیاز به خوابیدن بود کار کنند و دوباره همه چیز را که آنان دستور داده‌اند بسازند

در میان این ساختن‌ها و در میان این آزمایش‌ها، چندی از آلودگان مرد و وظیفه‌اش را که به جان در خدمت خالقان بود عملی ساخت تا به سراخرش دوباره تولید کنند، بی وقفه بسازند و همه چیز را بازآفرینند، هر چیز که در دوردستی به جهان زنده بود و به آنان زندگی ارزانی داد

در این دنیای وانفسای انسانی هر چه از مهر و زیستن بود به فراموشی سپرده شد، از آن هیچ باقی نماند تا کسی مبادا هوای زندگی به سر کند، آنان برای زیستن به دنیا نیامدند و به آنان خوانده شد برای ساختن پا به جهان گذاشته‌اید

شعارها یک به یک برایشان خوانده شد و آنان را واداشت تا دوباره کار کنند، کارگران به داروی خورده بی‌آنکه این بار ساعت صدایی بتراود نه خوابیدند و نه استراحت کردند تنها کار کردند تا بسازند و دوباره همه چیز را از سر گیرند و این‌گونه بود که جهان آدمیان پر از آنچه ساخته بودند شد، همه جای جهان را ابزارهای بیشمار فرا گرفت، ابزارهایی که دیگر بلااستفاده بود، مثلاً آنان در دیربازی اسبابی برای خوابیدن ساختند،

حال دوباره به این ساختن‌ها ادامه دادند بی‌آنکه کسی در دنیا نیازی به خواب کند، هر چه ساختند بر هم انباشته شد، دنیا را بیشتر از آنکه کسی برای مصرف به آن زیسته باشد، سازندگان فرا گرفت و هر کس به کشورش تفکر کرد که مصرف‌کنندگان به دورتری از آنان زیسته‌اند، آنان ساختند تا در همان دوردست از آنچه آنان ساخته‌اند بهره برند اما بی‌آنکه بدانند ساختند و دیدند کسی را طالب ساخته‌هایشان نیست و این‌گونه بود

که به هزاری ابزار که خویش ساختند غرق ماندند و در آن نفس از خویشتن ربودند

زمین مدام سرفه می‌کرد، نفسی برای ادامه نداشت، یار دیرینش آن ستاره‌ی عظیم چندی پیش خود را کشته بود و با نداهای آخرش مدام به گوش زمین می‌خواند که خویشتن را از میان ببر، لیک زمین که مادر اینان بود با آنچه از مهر به جانش باقی بود نتوانست آن کند که دیگر هیچ از آنان به دنیا باقی نماند، مدام برای دیگران به ماه و خورشید می‌خواند که آنان روزی به خویش خواهند آمد و دوباره زیستن را به یاد خواهند آورد

زمین مدام تصویر دورتری را به یاد می‌آورد، آنجا که زمین سبز بود، آنجا که بر تنش جان‌های بسیار می‌زیستند، مدام خاطراتش را به یاد آورد و به یاد آن روزگاران اشک می‌ریخت و جانش بیشتر از پیش خورده شد

به یاد آورد در روزگارانی پیشتر که جانان جهان به سبزی تنش گام می‌نهادند، آنجای که خورشید به رویشان چهره می‌گستراند، آنجای که درختان با شکوه به آنان نفس ارزانی می‌دادند، بر علف‌های سبز مادر می‌نشستند و آنجای بود که به آغوش کشیدن یکدیگر مهر را به جان ارزانی می‌بخشیدند، آنجا بود که به بوسه‌هایی بر صورت یکدیگر زندگی می‌کردند، آنجا بود که به آغوش کشیدن جانی زندگی آموختند و وای که آنچه او به یاد می‌آورد را هیچ‌کدام از آدمیان به خاطر نداشتند، هیچ از آن روزگار برایشان به جای نماند و همه‌ی دنیایشان را پیشرفتی به ساختن و ابزار داشتن تصویر کرد

زمین نالان، حال تمام جانش را آهن و سرب فرا گرفته بود، حال سبزی‌اش به تیرگی بدل شده بود، جای آنکه نفس به جانش دمیده شود، سم بود که از هر سوی به نهایش نواخته شد، بمب‌ها یک به یک تنش را خورد و درون رفت، بمب‌ها هر کدام طراوتی داشتند، گاه به آتش سوزاندند و تنش را به

درون خوردند و به هسته‌اش رسیدند، گاه به سمی او را آب کردند و در خود وانهادند، گاه به عطری مسموم صدای سرفه‌ها جانش را خراشید و به اندرون برد و هر بار به بمبی در خود سوخت و خاکستر شد

بر تنش در ازای هر چه از جان بود آهن پدیدار شد، ماشین به میان آمد و همه جا را صنعتی به حرص انسان فرا گرفت، ابزاری ساختند تا او را در آسمان نگاه دارند، آخر او از این منظومه هم کلافه شده بود، می‌خواست تا به دوردست‌تری رود، اما برای مهار او نیز دستار پدیدار کردند تا چون ماه که به بند در آمده بود زمین را نیز به آهنی در بند کشند و به حصر برند

زمین به تنش زخم‌های بسیار داشت که همه از خالق شدن انسان پدید آمد و هر چه از دور گفت را به خویشتنش تعبیر کرد و این‌گونه بود که هر بار بیشتر در سکوت مرگباری فرو رفت و دوباره با مرگ هم‌آغوش شد

در دل آدمیان بودند آنانی که ساخته شدند تا بجویند آنانی که در طلب زندگی زیسته‌اند، آنان را به دار مجازات درآوزیزند و به همگان بخوانند که ارتداد در برابر آنچه خواسته‌ی خالقان است چه سرنوشتی خواهد داشت

ماشین‌های جستجوگر بر آن شدند تا در هر گوشه پرسه زنند و هر چه از زندگی است را ویران کنند،

دیدند که مادری کودکش را به آغوش کشیده است، او از آلودگان بود، او در خفا کودکی را به نزد خویش خوانده بود، می‌خواست تا به مهر با او باشد و از او جان تازه‌ای گیرد، این‌گونه بود که با هر بوسه اشکی به زمین ریخت، از اشک چشمانش زمین نیز به یاد آورد دوردستانی را که مادران از ابنای هر چه جان در جهان بود، از حیوان تا گیاه از انسان تا ماه همه و همه به آغوش مهر در آمیختند و اشک ریختند، اشک چشمان او به جانش رسوخ کرد و هر بار اشک‌های بسیار از جانان جهان را در خویشتن دید

او دید و ماشین‌های جستجوگر آن را دیدند و به چشم برهم زدنی آنان را دست و پا بسته بردند تا در برابر آفرینندگان نشان دهند، آنانی را که عصیانگران دنیای نام داشتند،

پیشوا فرمان داد تا آنان را به دست دستگاه دوردستشان بسپارند، آنچه آدمی ساخت تا از او کسی را پدید آورد که خالق خوانده بود،

کودک و مادر را به درون دستگاه سپردند و در کوتاه زمانی به تکان‌های شدید آن دو، دو ماشین تازه پدید آمدند، ماشینی که باید بارور می‌شد و هر بار بر زمین کشت دیگری خوانده می‌شد و ماشینی که با چند گام در درون ابزارهای انسان جهیدن به فردا بدل به ماشینی برای جستجوی مهر برمی‌آمد و دوباره نظم حاکم را به پیش می‌برد

زمین می‌دید و از دیدن این دردهای مداوم به خون گریست، در خویش ماند و در خود آرزوی مرگ کرد، چند بار نام خورشید را فریاد زد و از او

خواست تا او را به آتشش بسوزاند، از یاد برده بود که دیگر از خورشید ذره‌ای نیز به جهان باقی نیست، دانست که آدمیان در تدارک و پدید آوردن، آنچه خورشید نامیده‌اند بر آمده‌اند

دید بیشمار از آنان که با سینه‌ای افرا بر خود می‌بالند که خالقان حقیقین دنیا همان‌اند، به پیش می‌روند و آنگاه بود که خورشید تازه را که به آهن گداخته و سرب آتشین می‌سوخت بر اسمان نهادند، او بر جای ماند و آتش زد، هر چه از زمین و اسمان بود، آدمیان دانستند که آنچه آفریده‌اند به مانند خویشتنشان بهر نابودی به پیش آمده است اما او را جای دادند و بر این آفریدن‌ها بالیدند

زمین همان‌گونه که آرام می‌سوخت می‌دید که جنگ تازه‌ی آدمیان از برای خورشید تازه بر آمده است، آنان که این خورشید تازه را آفریدند، قوای زمین را به دست گرفتند و او را به حصر در آوردند و این‌گونه هماره خورشید را از آن خویش کردند، اگر گاهی نیاز بر آن بود تا از خورشید

دور شوند که آنچه ساخته‌اند پرورانده شود، خورشید را دور کردند و زمین را چرخاندند و این‌گونه بود که باز زمین دید آدمیان برای تصاحب و به رشک به جان هم افتاده‌اند، بمب‌های تازه به روی هم می‌ریزند، دوباره یکایک را به آتش می‌کشند و آنکه بیشتر در آتش سوخته است جان پر درد زمین است که از داشتن چنین جانی در خویش به تنگ آمده فریاد مرگ مداوم سرمی‌دهد

دوباره آتش و خون و جنگ به میان بود، آلودگان را در برابر بمب‌ها نشاندند تا به جانشان آنان را در امان دارند و آنگاه دوباره پس از آنکه بیشمار آلودگان به مرگ رفتند بمب‌های خویش را به سوی دشمنان بتازند و باز آلودگانی در دوردستی طعمه‌ی حریق شوند، نتوانند نفس بکشند و در هزار بیماری جان دهند

چرخش دوار آنان و طواف دیوانگی‌شان مدام تکرار شد و هر بار به طریقتی همه را سوزاند و زمینی به جای ماند که در اجساد و زباله‌ها در بمب‌ها و

بیماری‌ها در بی‌جانی و بی‌مهری در بی‌عاطفگی و خشونت، در حسادت و کینه در انتقام و برتری در یگانگی و قدرت در رنج و درد، دفن شد و سوخت و خاکستر شد

زمین مدام اشک می‌ریخت، فریاد می‌زد، ناله سر می‌داد، از جانان جهان طالب بیدار شدن بود، برایشان از دنیای نابودشده‌شان می گفت، از دنیایی که آنان را به نابودی همگان خواهد برد و انسان مست شده هیچ از آنچه او گفت نشنید و دوباره مالکانه به جهان چشم دوخت، دوباره باید می‌ساخت و می‌آفرید، او در این جنون به ساختن دوباره ساخت و دوباره پروراند تا بیشتر در این اجساد ساخته‌اش در جنون غرق شود و دفن بماند

روزگاری به پیش می‌رفت که از آلودگان هیچ به دنیای باقی نماند، آنان را نیز منقرض کردند، آنان را نیز به تباهی بردند، آنان که گاه به مهر چشم دوختند نیز محکوم به نابودی شدند و تنها از همه‌ی جانان جهان قشری به جای ماند که ژن خوب و هوش مصنوعی داشت، صاحب بود و فرمانده

خطاب می‌شد، آفریدگار و خداوند بود، او بود که همه چیز از ماشین تا جان و خورشید را پدید آورده بود، او بود که دوپای ابزارساز لقب گرفت و او بود که مالکانه به دنیا چشم دوخت و حال دنیایی بود که تنها او در آن باقی ماند

آنچه از کارگران و متفکران بود را نخست طعمه بر خویش کرد، آنان را واداشت تا بسازند، در خویشتن نمانند و دوباره بمب‌های قدرتمندتری پدید آورند، آنان را به بردگی واداشت و بر آنان تاخت تا آن‌قدر کار کردند که بی‌جان بر جای ماندند و قلبشان باز ایستاد

بر آن بود تا بر آن ابزارها بیفزاید تا ابزارها و ماشین‌ها را به پیش برد، ربات‌های تازه‌ای بیافریند که همه کار بکنند که صدها برابر به انسان کار کنند و پیش برند، آنان را به آخرین روزهای زیستن کارگران ساختند و به جای خود نشاندند،

آنان دوباره ساختند و فرمان بردند، آنچه به آنان دستور خوانده شد را به پیش بردند و دوباره جنگ‌ها سر گرفت تا خالقان به یکتایی همه چیز را صاحب شوند، آنکه قدرت بیشتری داشت دیگران را از بین برد و آن‌قدر بر یکدیگر آتش و بمب افکندند تا سرآخرش یکی از آن هزاران اقوام به جای ماند و همه چیز را صاحب شود

تنها خالقانی به جای ماندند که قدرتمندترین جهانیان لقب گرفتند، آنجا بود که آنان به نام فاتحان به زمینی چشم دوختند که هیچ از زندگی در آن به جای نمانده بود و همه چیز نیستی و نابودی بود، در آن دنیا و به تکاپوی یگانگی آنان بر آن شدند تا در میان ژن‌های خوب و هوش‌های برتر، آنان که کهتر خوانده شدند را به بند گیرند تا دنیا را دوباره بسازند،

آنان را به بند در آوردند و دستور دادند تا برخی فکر کنند و برخی کارگری پیشه کنند و دوباره جهان را تکرار کنند به نظم کهن خویش

اینبارخالقان فرمان به خلق زندگی می‌کردند، درخت می‌خواستند، حیوان برای کشتن و زندگی که ادامه یابد، خورشید ساخته به دستشان بیشتر می‌سوزاند و بیشتر به پیش می‌راند،

باری کسی از آنان به پیش آمد و خواند که باید خورشید تازه‌ای بنا کنند و برخی را به این کار گمارد، آن‌قدر همه را دوباره به کار گماردن تا سرآخرش از آنان نیز هیچ تن باقی نماند و همه در مرگ غوطه خوردند و به کام رنج رفتند،

آتش خورشید ساخته به دستشان هر بار قدرتمندتر می‌شد او نیز علتی بر مرگ بیشماران گشت و دوباره خالقان در میان خود کهتران را جستند و آنان را به بردگی گماشتند، آن‌قدر این سیر دوار گذشت و تکرار شد تا سراخرش کسی باقی نماند و چند تن از آن قدرتمندان، خالقان و مالکان در برابر یکدیگر صف‌آرایی کنند و دوباره نجوای یگانگی در اسمان و زمین گوش‌ها را کر کند و آنان را به خویش فرا بخواند

آنگاه بود که به هزاری زشتیِ درون که همه از یگانگی و صاحب بودن از برتری و کینه، از قدرت و انتقام سرچشمه می‌گرفت بر آن شد تا آنان یکایک را بدرند و تکه و پاره کنند، در میانشان خون جاری شد و سراخرش برترینشان به جهان ماند و یکتای عالم شد

آنگاه به فراز جهان رفت و بر زمین و اسمان خورشید خود ساخته و ماه در بند، خدای دیربازان و خدای امروز، انسان مرده و انسان از میان رفته، تمام جانان جهان که منقرض شدند و هر چه در دنیا از دیرباز تا کنون بود خواند

من یگانه‌ی دنیا، خدای جهان و پروردگار عالمیانم

آنجای آنچه او در طول تمام این سال‌ها ساخته بود را پدیدار کرد و در دنیایی که هیچ از آن باقی نمانده بود، زمین آرزوی مرگ می‌کرد، ماه در بند در شرف مردن بود، خورشید ساخته به دست بشر هر لحظه به زمین

نزدیک‌تر می‌شد و هیچ از زندگی و جان باقی نمانده بود دست بر دگمه‌ای برد و با فشردنش هاله‌ای او را در بر گرفت

هاله‌ای با شکوه و نورانی که دور تا دور او را در حبابی نگاه می‌داشت، او به این تصویر بر خویش بالید و آنگاه آنچه ساخته بود عمل کرد و بمب منفجر شد

بمبی عظیم و بزرگ، والاتر از آنچه تا کنون آدمی ساخته بود و بر آن می‌بالید، قدرتی فراخ که هر چه قدرت در جهان است به پایش سجده خواهند برد، برتری وصف نشدنی که همه از آن او بود، کینه‌ای پر زور و هزاران ساله که انتقام همه‌ی دنیای را می‌گرفت و اینسان بود که جنون آدمی به فشردن دکمه‌ای دنیای را پایان داد و در چشم برهم زدنی همه‌ی دنیا ویران شد

خورشید، ماه، اسمان، زمین، حیوان، انبات، انسان، جان و گیتی، همه و همه از بین رفت و نابود شد و هیچ از دنیای باقی نماند.

فصل ۲

آینده‌ی صدها ساله‌ی بشریت و جهان ساخته به دستان او آن‌قدر احتمالات قریب‌الوقوع داشت که هر بار کسی نقش آن تصویر را در برابر دیدگان عموم نمایان کند و همگان آن را تصدیق کنند،

هر بار کسی تصویری از دورنمای آینده‌ی زندگی تصویر می‌کرد و کسی را یارای اعتراض در برابر آن نبود، زیرا که به دنیای حال، آدمیان آن کردند

که آینده‌ای به مراتب زشت‌تر از آنچه دیگران تصویر می‌کردند قابل وقوع بود و می‌توانست از کابوس‌های آنان نیز دهشتناک‌تر شود

هر کس که تصویری از آینده‌ی آدمیان و جهان پیرامونشان به واسطه‌ی کردارهای آنان تصویر کرد با دیگران نقطه‌ای مشترک داشت و آن پایان جهان به دست این دوپای خودشیفته بود،

همه تصویرهایشان را در کنار هم نقش دادند تا به انسان بخوانند که این طریقتِ زیستن شمایان با چنین ارزش‌ها ما را به تباهی و نابودی همه‌ی جانداران، زمین و اسمان و حتی ابنای خودمان خواهد کشاند

آنان می‌دیدند که دنیای حال آدمیان چگونه است، می‌دیدند که چگونه بر همه چیز خویشتن را مالك می‌دانند و حق زیستن از همه را در اختیار خویش گرفته و آنان را به مرگ فرا می‌خوانند،

می‌دیدند که دنیای را به جبر و تحمیل واداشته‌اند و همه را در حصر و اسارت خویش تصویر می‌کنند، همگان این تصویر انسان را دیدند و هر آینده‌ای بر آنان برابر با نابودی همه‌ی جانداران جهان بود

شاید باری آنان همه چیز را به تسخیر در می‌آوردند و آنگاه در زباله‌های خود دفن می‌شدند، شاید به ساختن ابر ابزاری، هوش مصنوعی و ماشینی عجیب و غول‌آسا دنیای را به آنان می‌باختند، شاید به نابودی درختان و گیاهان نفس از خود می‌ربودند و آخر شام به زندگی همه خاتمه می‌دادند، شاید به دست‌درازی در جهان خورشید را به خویش نزدیک می‌کردند و جهنم زمین را می‌سوزاند، شاید به ابزارهای ساخته در زیر چرخ‌های پولادینش خرد و نابود می‌شدند، شاید به از میان بردن جانان آن‌قدر سبوع بودند که سراخر به جنگی همه گیر همه را در رشک و خودخواهی می‌سوزاندند و خویشتن می‌سوختند،

هر تصویر که به آینده‌ی آدمیان به دیدن حالشان تصویر شد چیزی جز نابودی در آن نبود و انسان دید که به واسطه‌ی آنچه از دوربازان به خویشتن کشانده و دنیایی که در این دیوانگی بنا کرده است به سرآخر خویشتن جهان را نابود خواهد کرد

اما مگر به دنیای حالشان چه بود که چنین آینده‌ای برای آنان تصویر شد، آنان به داشتن قدرت و یکتا بودن در جهان همه چیز را مالک شده بودند و زیستن را از خاطر بردند، آنان دیگر از زندگی هیچ نمی‌دانستند جز به برتری در آمدن و بر دیگران امر کردن، این‌گونه بود که هر روز به تحمیل و جبر در آمدند و جزئی از آنان شدند و دنیای را در این مالک بودن‌ها به یغما بردند

انسان روزگار کنون خویش را می‌دید و به دیدنش آینده‌ای بر آن تصویر می‌کرد، می‌دید که چگونه آب را مالک شدند و هر جا آب در زمین بود را صاحبانِ به کام خویش فرو بردند، دید که چگونه زندگی از دیگران بردند

تا خویشتن زندگی کنند و دید که در دور زمانی بر سر آب یکدیگر را تکه و پاره خواهند کرد،

آری آنان هر روز به تصویرهای در برابر به جهان کنون دیدند که آینده‌ی آنان چه خواهد بود، دیدند که چگونه برای سود و منفعت خویش جان همه‌ی جانداران را لگدمال می‌کنند، برای استخراج نفت و مرگ، درد به جان دریاها می‌نگارند، زمین را لگدمال می‌کنند، همه جا را به زباله‌هایشان آغشته و مدفون کرده‌اند و سرآخر بر جنازه‌های بسیار از آنچه منابع در جهان است سود خواهند برد،

دنیای را به قفسی بدل کردند تا همه در آن، آن کنند که برتری والانشینان را حاصل شود، بر سر تکه کاغذی که خود ساختند و از جانشان هم معتبرتر شد به جان هم در افتادند و یکدیگر را تکه و پاره کردند، گاه به ترس از نداشتن و فقر تن دیگران را به زیر دندان دریدند و از لاشه‌ی بی‌جان او بر

زمین کام گرفتند، از تن خونین بسیار تنان کام بردند و به لاشه‌هایشان هم رحم نکردند و از خون و جنازه‌هایشان تناول کردند

در این قفس، بیشمار را به حصر در آوردند تا از صبح به شام کار کنند و هیچ از زندگی خویش ندانند، نه بخوانند، نه ببینند، نه لذت برند، نه عاشق شوند، نه به آغوش در آیند، نه محبت بشناسند، نه به مهر خلوت کنند و نه هیچ از زیستن بیاموزند، تنها کار کنند و سازه‌های غول‌پیکر خانان جهان را بسازند و برای آنان تاج بتراشند

هر بار انسان دید که با دنیای پیرامون خویش چه کرده و چه آینده‌ای در کمین او است، او دید که چگونه هر که قدرتش بیش باشد فرمانروای عالمیان است، انسان دید که اگر قدرت از آن کسی باشد که حجاب را پسندیده است، همه را به جبر در حجاب خواهند کرد و تحمیل را فرا خواهند خواند تا آن کند که آنان امر فرموده‌اند،

انسان دید که اگر قدرت به کام آنانی در آید که حجاب را نفی کرده‌اند چگونه حجاب از سر دیگران بر خواهند کند، دید که چگونه آنان که حجاب داشته‌اند را به مدارس، دانشگاه‌ها، به سر کارهای دولتی و هزاری موقعیات راه نخواهند داد و باز تحمیل را به پیش فرا خواهند خواند تا آن کند که آنان آرزو کرده‌اند

انسان دید که هر کدام از آدمیان که به میدان آمده خویشتن را به هر دری خواهد سپرد تا به نهایش قدرت را به کام گیرد و آنگاه فرمان به آنچه آرزو کرده است خواهد داد، انسان دید که تحمیل به همه جا حکم‌فرما است،

دید که اگر به کشوری نگاهی اقتصادی را نکوهیده‌اند و آنان را پست می‌شمارند در برابر کشوری خواهد بود که نگاه برابر را لعن کند و هر چه آنان به تحمیل کرده‌اند، آن دیگران نیز به تحمیل فرا بخوانند،

دیدند که چگونه اگر به مملکت آنان از آن نگاه و طبقه کسی را به حکومت راه نیست در برابر به کشور مخالفان از آنان راه نخواهند داد تا حکومت را به کام خویش برند،

انسان هر بار دید و دانست که این آدمیان آمده تا به قدرت همه چیز را به تحمیل و جبر بر دیگران بخوانند و آنکه قدرتش بیش است به نهایش همه چیز را دارا خواهد شد، او را صاحب خواهند خواند و به هر چه لذات است دست خواهد یافت

آدمی هر بار دید و بیشتر دانست چه آینده‌ای به این دنیای ساخته به دستانش در کمین آنان است، هر بار دید و شناخت انسان را که از برای چه به پیش آمده از دوربازان و خدمت را بهانه که آخر قدرت را به آغوش کشد و این‌گونه بود که آدمیان دنیای حالشان را دیدند و باز خواندند که آینده‌ای به نابودی در کمین همه‌ی جان‌ها است

آدمیان می‌دیدند که هر بار باوری در گوشه گوشه‌ی دنیا سر بر آورده و پس از چندی آنگاه که قدرت را به خدمت گرفت به جبر همه را بر آن سر خواهد سایاند و بر همگان حکومت خواهد کرد، آنان این بازی دیربازان را از خیلی دورترها دیده بودند و آن را می‌شناختند و این‌گونه بود که دوباره آن را به چشم دیدند و هر بار حرکتش را به زیر استخوان‌ها و در میان رگ‌هایشان به نظاره نشستند

بازی همان بازی دیربازان بود، لیک گاه، اسبابِ بازی تغییر می‌کرد، شاید به دیربازی به تیغ و خون باید که آدمیان را به جبر در خود می‌خواندند و حال باید به گفته‌ها، به تکرار به در مغز فرو بردن‌ها، به هم‌رنگ کردن‌ها به فراخوان بر ذهن‌های در تکرار، به مردمک‌های کوری که همه چیز را بر دیدگانشان تصویر کردند، باید آنان را هم‌دست کرد و با آنان همراه شد تا به اخری در جبر آن کنند که آنان فرموده‌اند

باز تحمیل و جبر به راه بود و باز قدرت این بار به تصویری تازه و در لباسی نو همان کرد که صاحبان امر کردند و جبر به پیش رفت تا بیشمارانی را به زیر پای خود برای پرستیدن و خویشتن را به تحقیر نمایاندن تسلیم کند

دنیا، دنیای دیوانه‌واری بود، آدمیان مهر را به دور انداخته و از آن هیچ به یاد نمی‌آوردند و این‌گونه بود که مردمان به خیال‌هایشان باور داشتند که تا چندی دیگر هیچ از این مهرهای مخفی شده به دل نیز باقی نخواهد ماند، آن‌قدر آنان در این سبعیت و دیوانگی غوطه خورده بودند که به راحتی هر چه از مهر است را از یاد برند و خویشتن را به دستان ماشین‌های ساخته بشری بسپارند،

آنان رفتند تا به آغوش آهن منزل کنند، مهر را تشبیه کنند و دوباره بیافرینند آن نیز به کام سود و برای جیب‌های در انتظار مانده از صاحبان،

انسان دید و باز شناخت که آینده‌ای دردناك در انتظار او است، انسان دید و به این سبعیت خود ترسید که چه آینده‌ای از تلاش‌های او دنیای را فرا خواهدت گرفت

دنیای زشتی آدمیان به جریان بود و آنان دیدند که چگونه همه چیز را از یاد برده‌اند، رنج کشیدن حیوانات را فراموش کرده‌اند و از آن ارزش دیرباز آن‌قدر به ذهن‌هایشان رسوخ کرده تا خویشتن را مالك و این حق را برای خویش بپندارند که هر چه می‌خواهند با جان دیگر جانداران بکنند،

آنان دیدند که چگونه در سلاخ‌خانه‌ها سر از تن حیوان می‌دریدند، آنان دیدند و این‌گونه بود که برای فراموشی از نگاه آنان، دیگر کسی ندید، دیگر به نهان سر بریدند و آنان را آموختند تا تنها بخورند و آنچه در برابر است را مصرف کنند، بر آنان هرجی نبود که از کجای تأمین شده است، از کجای به کام آنان رفته است و باید هر چه در برابر بود را مصرف می‌کردند،

انسان این نگاه را دید و دانست که به فردای از آنچه جان جهان است هیچ به دنیا باقی نخواهد ماند

انسان دید که اگر از رنج دیدن جانی در جهان، قطره‌ای مهر به دل‌ها بیدار خواهد گشت و این جامه‌ی سبوعیت را بر خواهند کند، دیگر ندیدند و دیگر بر دیگران نشان ندادند، تصویر به بی دردی بردند و باز جعبه‌ها برایشان نمایان کرد تا به دنبال کودکان جانان گردند و از آن بخورند که طعم حقیقین خون در آن نهفته است

انسان دید و باز مصرف کرد، دید که در ویترین‌های شهر در میان نور و چراغ‌های فراخ در میان آرایه‌های افسانه‌ای و در میان تصاویر رنگارنگ، گاه آلوده به شهوت در میان سینه‌های زنی زیبا و خوش پوش گاه در میان دستان مردی کشیده و جذاب، پوستی از تن جانان جهان پوشانده شده است، دیدند و دانستند که باید مصرف کنند، دیگر تصویری از بریده شدن سرها به میانه نبود و بودند آنانی که در کارخانه‌ها برای ساختن آن تکه از

پوست حیوانات کار کردند بی‌آنکه حتی یک‌بار صدای ناله‌ای بشنوند و بی‌آنکه خون و جانی در بند را به نظاره بنشینند تنها ساختند و آنگاه مصرف کردند

اشباع‌شدگان در آنچه دیگران خواستند ببینند، ندیدند و باز به مصرف شدن فرا خوانده شدند، باید مصرف می‌کردند، گاه جنازه‌ی درختان که به دست دیوانگان و جانکاهان جهان بریده شده بود و گاه تن خونین حیوانی که بدل به لباسی فراخ شد،

آنان تنها به امر در پیش عمل کردند و آن تن جان‌بخش را به آتش سوزاندند تا گرم شوند، نه نیاز به سوزاندن از برای گرم شدن نبود، پس به جسمی در آوردند و بر آن سوار شدند تا هر چه امر برای پیش بردن بود را به چشم و گوش فرا گیرند و آن کنند که امر در پیش خوانده است

تکه‌های کاغذ ساخته به دستانشان هر بار به دستی انباشته شد و او را بیشتر فرمانروا خواند، بیشتر در برابرش کرنش کردند و با آنچه به دست آورده بود دوباره بیشتر کسب کرد و آخرش دیدند که بیشمارانی را هیچ نصیب از آنچه ساخته‌اند نیست و آنکه در تمام روزها به اتاقی نشسته است، بی‌آنکه کار کند همه چیز را به تصاحب برده و خورده است

آنان که به جبر در کار بودند، هر بار حقیرتر خوانده شدند، هر بار از لذتی محروم ماندند، هر بار به دانستن غریبه شدند، هر بار به کار غرق ماندند تا بیشتر بر آنان بتازند و آنان را حقیران جهان خطاب کنند، آنگاه آنان که صاحبان جهان بودند بر آنان تاختند و آنان را بی‌مایگان خطاب کردند و چندی نگذشت که خویشتنشان نیز به کهتری خود ایمان آوردند و والانشینان را بزرگان جهان خطاب کردند و تنها آرزویشان رسیدن به آنچه جاه و مقام آنان بود شد

به جان هم افتادند یکدیگر را دریدند و آنکه بیشتر از همه از این دریدن‌ها لذت برد، همان والانشین دیرترها بود، همان بود که به جبر هر چه آنان کردند را به کام خویش برد و به حلقش فرو ریخت، همان بود که از کرده‌ی آنان هر بار بارورتر شد و از جنگ آنان بیشتری نصیبش شد، آنان را خموش کرد و خویشتن را به سلامت به در برد تا آنان به جان هم بیفتند و اگر این بازی قربانی خواست به دست خویشتن از خویشتنشان قربانی شد.

دنیای حال آدمیان، دنیایی از دیوانگی و قدرت تا جبر و خودخواستن‌ها بود، هیچ از دنیای برایشان مهم خوانده نشد مگر به سود و منفعت خویش، هیچ برایشان ارزشی نبود جز آنچه برای آنان سودبخش بود، ذره ذره مهر را به دل همگان کشتند و گردن زدند، ذره ذره آنچه از ابزار بود را بر آنان حاکم کردند و ذره ذره بود که به تحمیل بر همه خواندند آن کنید که ما امر کرده‌ایم و این بار آنان را به بندی در آوردند که همه چیز از خویشتن را به باد فراموشی بسپارد

آدمیان دیدند که با آنان چه شده است، چه به روزگارشان آمده است و چه در آینده در کمین آنان است، آنمان دیدند که به جبر کسی پیروز خواهد شد، کسی که قدرت بیشتر را به اختیار و خدمت خود در آورده است، پس می‌دانستند که آینده در اختیار قدرتمندان است همان‌گونه که از دیرباز در اختیار آنان بود و این بار هر کس به قرعه‌ای قدرت را به دست یکی از طایفه‌ی صاحبان داد و با آن‌قدرت در تسخیر تصویری از آینده‌ای به تباهی همگان نشاند

فراخوان دیگر از دنیای آنان بی ارزش کردن هر چه ارزش نام داشت بود و آدمیان بر آن شدند تا همه چیز را بی ارزش خطاب کنند تا ارزش را از میان برند و به واسطه‌ی از میان بردن آنچه ارزش و اخلاق است هیچ از دنیای باقی نگذارند و همه چیز را به باد فراموشی سپارند، انسان دید که چگونه در سطح واماند و به هر چیز که به پایش ریختند رقصید

انسان هر بار دید که چگونه او را از آنچه حقیقت است دور می‌کنند و هر بار به فرعی فرا می‌خوانند، هر بار او را در منجلابی انداخته‌اند که گاه به تفریح و گاه به لذت، گاه به فراموشی و گاه به نخوت آنچه ارزش و اخلاق است را نابود و فنا کنند

انسان دید که چگونه بی‌بند و باری را ترویج کردند دید که چگونه هر چه ارزش خوانده‌ایم را به تمسخر بردند و از آدمیان آنی ساختند که هیچ ارزشی بر جهانشان نباشد و آنگاه که بی باور و ایمان شدند به سادگی به هضم خواهند رفت، به سادگی بلعیده خواهند شد و در آنچه برایشان ساخته‌اند تحرک خواهند کرد

آدمیان هر بار می‌دیدند که خریدن و فروختن همگان به امری معمول در آمده است، اگر کسی تنش را فروخت، اگر کسی جانش را به میانه گذاشت، اگر کسی شرافت و اخلاقش را معامله کرد، همه با هم خواندند که معمول‌ترین اتفاقات به دنیایشان رقم خورده است، آنگاه بود که آنان

بی‌اخلاق و ارزش بی‌ایمان و باور، بی ارمان و آینده، بی امید هر چه برایشان تدارک دیدند را به پیش بردند و از هیچ ناراحت و خشمگین نشدند

اگر جماعتی برای احقاق حقوقش به خیابان بود باید که آنان را ابله خطاب می‌کردند، باید دوباره برایشان از خویشتنشان می‌گفتند، از بهره بردن بر دیگران از دنیای هماره‌شان می‌گفتند تا آنان بدانند هر آن‌کس برای تغییر و برای نیک‌کامی دیگران به میدان است، نادان و کاهل است

برایشان مدام تکرار شد و هر بار در بی ارزشی و زندگی به سطح غوطه خوردند، همه‌ی دنیایشان فرو رفت در آنچه نیاز به دنیای بود، در فراهم آوردن آنچه از احتیاجات دنیا بود و صاحبان دانستند با درگیر کردن آنان به دنیایی از احتیاجات و صرف شدن و صرف کردن، به دنیایی از سطح در خواهند ماند و آن خواهند کرد که آنان فرموده‌اند

این بار زور به نزدیکی تزویر بود و با او هم‌دست می‌خواند آنچه سروران خوانده بودند، این بار آنان امر کردند و این‌گونه بود که همگان فراخوانده شدند تا مصرف کنند تا در احتیاجاتشان صرف شوند و هر بار برای لذت بردن به آغوش کسی در آمدند، به آغوش هزاری در آمدند، با شهوت آن کردند که افسار گسیخته و دیوانه‌وار می‌خواند،

با آن چه صاحبان خواندند هر بار به دنیای سطح و در نیاز واماندند و فراتر از آن به هر چه اخلاق، ایمان، باور و اعتقاد بود پشت پا زدند تا در برابر آینه خویشتن را حقیر بپندارند و به ناخودآگاه دیگر از خویش هیچ انتظار نکنند

فرای فراخواندن به سطح و در حصار نیازها به مصرف شدن و صرف‌کردن‌ها، برخی را فراخواندند تا در برتری و رقابت یکدیگر را تکه و پاره و کنند، آنان را فراخواندند تا به هزاری عناوین از رقابت‌ها در آیند و برای تکه و پاره کردن هم سر از پا نشناسند، به آنان خواندند که یگانی حق شما است، شما را باید که بر برتری جاه داد و برای این برتر شدن به آنان

جایگاه و منزلت دادند، گاه در برابرشان آنانی که برتر شده بودند را تصویر کردند و گاه به گوش‌هایشان از آینده‌ای رؤیایی در کمین خواندند و این‌گونه بود که بسیاری را در این رقابت خودخوانده فراخواندند و از تکه پاره شدنشان، هم درس سبعیت و دوری از مهر را به دیگران فهماندند، هم آنان را به یگانگی دعوت کردند و برابری را به کردارشان در همگان کشتند و هم آنچه تمثیل از قهرمان برای دیگران بود را به قهرمان از آن خویش بدل کردند تا برای خویش آن کند که آرزو کرده است

آنجا که فرا خوانده شد تا به سطح و نیازهایش در آید، آنجا که به ابزاری بدل شود تا بیشترانی را به این مصرف شدن و صرف کردن بدل کند و همه را به دنیای نیاز فرا بخواند تا مبادا کسی به دنیای واقع و آنچه در جهان می‌گذرد نظری کند، بر فرمانروا لبیک گفت و آن کرد که آرزو کرده‌اند

جهان آدمیان به رقابت و در تصاحب قدرت در پیش بود و کسی نمی‌دانست سراخرش کدامین طایفه قدرت را به کنیزی خواهد برد، کسی نمی‌دانست اما حدس‌ها و گمانه‌ها بیشتر بود،

بیشتر آنان را صاحبان فردا می‌خواندند که تکیه بر انسان و انسان‌پرستی می‌کردند، بیشماران دوره‌ی قدرت‌های کهن را رو به نابودی می‌پنداشتند و دوره‌ی آنان را تمام شده فرض می‌کردند، اما این بار آنان که انسان را مرتبی قدسی عطا کردند، صاحبان فردا خوانده شدند و با این ترویج ارزش‌ها از دنیای آنان بود که بیشتر دنیا به سوی آنان می‌رفت، بیشتر برای آنان هموار بود و بیشتر آنان را فرمانروای عالمیان خطاب می‌کرد

در این دوران دیدن‌ها و شنیدن‌ها همه می‌خواستند قدرت را به دست گیرند و همگان را به جبر بر فرمان خویش بنشانند،

در دوربازانی آنان که قدرت‌های دیگری را علم کردند، فرمانروایی به دست بردند و دنیای را به دیوانگی واگذاشتند و حال دنیا، در انتظار انسان و انسان‌پرستان جهان بود،

ارزش‌هایی به بی‌ارزشی، اخلاقی به بی‌اخلاقی و خاموش خواندن مهر در جهان پیش رفت و آینده را ساخت، آینده در خیال و به واقع را رقم زد تا جان از جهان بال زند و دورتر شود و هر بار نطفه‌ای تازه شکل گیرد و جهان را به سوی خود فرا بخواند

جان بی‌ارزش‌ترین جهان خوانده شد، ارزش‌ها در بی‌ارزشی خلاصه می‌شد، مثلاً برتر بودن یکی از ارزش‌های بزرگ دنیای آنان بود، پیشرفتی که برای خویشتن است، در گام نخست تنها خویشتن را فرا خواهد خواند که ارزش دنیای آنان همان خویشتنشان است،

بیشتر از هر چه در جهان آمده و هست تو باید به خویشتن بیندیشی و برای خویشتنت آن کنی که آرزو داری

در شرایطی بکر در میان آنان شاید نجوایی به همشهریان دادند و یا هم‌وطنان را خواندند و هم‌نژادان را ارج نهادند، فرزانه‌ی آنان به ابنایش خواند و انسان را خطاب کرد لیک عوامشان هماره خویشتن را فریاد کرد

به دنیایی که در طول تمام سالیان بودنش، به طول حضور انسان‌ها در آن هماره قدرتمندی به خویش فرا خوانده و به مدد از آن‌قدرت جبر و تحمیل را بر همگان فرا خوانده است، دوباره به تکرار همان راه ادامه می‌داد و به پیش می‌رفت، دوباره می‌رفت تا همان راه گذشتگان را بپیمایند و همه را به جبر به دور میزی بنشاند که خویشتن آن را تدارک دیده و فرمان به نشستن در دور آن داده‌اند،

دوباره همان قصه‌های تکراری در شرف وقوع بود لیک با توانی بیشتر در اختیار آدمیان، در آن دیربازان که دیوانگان به تخت قدرت می‌نشستند، توانی محدود در اختیارشان بود که به همان توان می‌کشتند و غارت می‌کردند، آنان گاه با شمشیر و گاه به تبر در برابر دیگران می‌ایستادند، گاه به منجنیق و گاه به تیر و کمان شهرها را می‌گشودند و حال در اختیار آنان توانی است که می‌تواند در چشم بر هم زدنی دنیای را نابود کند، دوباره همان راه سابق با همان دیوانگی‌های انسانی لیک به توانی بی‌اندازه و نامحدود به قدرتی بی‌حد و حصر که دهشت به دنیای آنان نشانده است،

چه به روز آدمیان آینده جهان خواهد آمد؟

هر بار تصویری نقش زده شد و آینده‌ای در نابودی تصویر کرد که انسان هولناک و حال هولناک‌تر از پیش به ساختن ابزارهای بیشمار شده است

صدها باور به زیستن در میان آنان بود که هر بار به جبر دیگری به گوشه‌ای فرا خوانده شد، به گوشه‌ای رفت که قدرت نداشت و به جبر در حصر ماند و با کینه‌ای عظیم در دل به انتقام بر آمد تا روزی که قدرت در اختیارش رسید، آنجا که قدرت به کام و در فرمانش بود، هر که در برابرش ایستاد را به تیغ تیز سپرد و خویشتن را صاحب خواند و به جبر بر همه فرمان داد تا آن کنند که او آرزو کرده است،

این دوار می‌چرخید و هر بار طایفه‌ای قدرت را به دست می‌گرفت و به جبر همه را به خواندن باور خویش فرا می‌خواند،

امر می‌خواندند و اطاعت از آن به دوش همگان بود، نا طاعتی از او جزا داشت، گاه سوزانده شد و گاه به دار آویخته شد، هر چه شد تکرار همان پیشترها بود بی‌آنکه باری کسی سر بر آورد و بخواند که همگان حق زیستن خواهند داشت، بی‌آنکه کسی بخواند باید که آنان را محق به زیستن در باور خود دانست

اما هیچ تن برای زیستن دیگران و احقاق حقوق آنان به پیش نرفت، اگر دیربازان بود که آن‌قدر خویشتن مشکل داشت و در نابودی بود که باید خویش را در می‌یافت و یا آن‌قدر به یاد انتقام بود که به هر روزنه‌ای تیغ کین به دست گیرد و در برابر قدرتمندان بایستد، به دنیای دوربازان کسی به احقاق حقوق دیگران و برای به حق پنداشتن همگان برنخاست، تنها فریاد یگانگی و حقانیت خود سر داد و حال به دنیای امروز نیز چون گذشتگان همگان بر آمده‌اند تا به مثال دوربازان آن کنند که دیگران کرده‌اند، آن کنند تا از نمد در برابر کلاهی برای خویش بسازند و آن کلاه به تاج بدل شده را در برابر هزاری به فرمان فرا بخوانند و باز کسی از دیگران نخواهد خواند

ورای آن در جهان امروز که همه فرا خوانده شدند به خویشتن را دریافتن و برای خود زیستن چه انتظار محال از اینان،

آنان فرا خوانده شده‌اند تا در لذات و صرف شدن به نیاز دست و پا زنند و هر بار برایشان از این ارزش خوانده شده است و در چنین دنیایی نمی‌توان توقع داشت که کسی برای احقاق حقوق دیگری آن هم نه از خون و نژاد، نه از خانواده و همشهری، نه هم‌وطن که از باوری به دوردستان و شاید فراتر از آن از جانی در جهان دفاع کند

دفاع کردند، به میدان آمدند و برایش به گلوله نشستند اما آنجا که باید صدایی به گوش می‌رسید و بیشماران را برای این تغییر فرا می‌خواند آنان را به گلوله‌ای در زور خاموش کردند، به بدنامی در تزویر نهان کردند و به باج و خراج در زر خزان کردند

فرای هر که فریاد زد، هر که به طغیان دل بست در برابر نا عدالتی و زور ایستاد، صدایی غالب به گوش می‌رسید، اکثریتی در اختیار که در دنیای ساخته برایش روزی می‌خورند از آن لذت می‌برند و هیچ برای آموختن و فکر کردن نداشته‌اند، هیچ برای انجام دادن و ایمان داشتن نداشته‌اند و

دوباره مصرف شدند برای آنان که او را به صرف شدن خواستند تا مبادا روزی در برابر زورگویان و قدرتمندان بایستند و حق خویش و دیگران را طلب کنند

فرای نجواها در برابر ظلم که بسیار فریاد زدند هیچ‌گاه کسی ریشه‌ها را در نیافت و هر بار به جنگ با ساقه‌ها و برگ‌ها رفت، لیک آن ریشه‌ی هزارتوی هر بار سری برون کرد و بیشمارانی را به قتلگاه و مسلخ برد

دنیای حال آدمیان دنیایی است که هر بار در بی مهری و بی ارزش شدن بیشتر غرق می‌شود و بیشتر به خاموشی فرا می‌خواند، دنیایی است که در آن بیشمارانی قدرت را به چنگ در آورده‌اند و به مانند پیشینیان و به آموختن از آنان به زر و تزویر برای داشتن زور از جانشان می‌گذرند،

دنیا از آن صاحبان است، همان صاحبان که از روز نخست آدمیان بودند و هر بار به طریقتی جبر را فرا خواندند تا همه چیز را از آن خود کنند و حال

در این دنیای امروزی هم بر آنند تا همه چیز را مالك شوند و صاحبانِ با قدرت در اختیار بر همگان امر کنند و هر چه از لذات و دنیا است را شادمانه صاحب شوند، آرزو کنند و آرزویشان یگانه آرزوی جهان شود

به دنیایی که همه تکرار پیشترها است انسان نیرومندتر از دیروز شده است، قدرت بیشتری را به چنگال آورده و حال این دیو بدخوی و بدسیرت در شرف نابودی همه‌ی دنیا است بی‌آنکه خویش بخواهد لیك به این خودپرستی و خودخواهی‌ها سرآخر همه را به نابودی خواهد کشاند

تصویری که از دنیای امروز در برابر دیدگان همگان نقش بسته جماعتی است که به مسخ در آمده‌اند و هر بار آنی می‌کنند که به آنان امر شده است، گاه آنان را در تفرجی به خلوت می‌فرستند و گاه با فرا خواندن از کذبی آنان را در رقابتی خودساخته پیروز می‌گردانند تا برای مدتی خاموش شوند، هر کرده‌ای می‌کنند تا آنچه به چنگ آورده‌اند را در اختیار نگاه دارند

تفاوت نیست که در آینده‌ای دور و نزدیک چه کسانی از چه طایفه‌ای قدرت را قبضه کنند، بی‌شک که هماره برای تصاحب آنچه یگانگی است انسان به واسطه‌ی آنچه آموخته است چنگ و دندان نشان خواهد داد و آنجا بی ارزش است که چه کس بر تخت نشسته باشد، ارزش آنجا است که آنان بی‌شک فرای آنکه به چه اندیشیده و چه باوری دارند همه را به بند در خواهند آورد و همه را فرمان به جبری فرا خواهند خواند و به تحمیل به آنان امری خواهند رساند که خویشتن آرزو کرده‌اند

هر که به فردا به تخت بنشیند و قدرت را قبضه کند بی‌آنکه چه گفته و به چه ایمان داشته، حتی اگر از جان خوانده و بیکران به برابری فرا خوانده است، حتی اگر در برابر اسارت ایستاده و هماره از آزادی گفته است، همه را به نابودی خواهد برد، چرا که این احساسات از خودخواهی و خودپرستی تا قدرت و برتری خاصه‌ی انسان است، با او است و با او پرورانده شده است و باید که به مهارش همت کرد، باید که در برابر این احساس ایستاد و او را

به بند کشید و راه‌حل منطقی برایش داشت نه ابلهانه در انتظار درمان خویشتن شد و آرزو کرد که ما به فرجی دور از این احساسات شویم

آینده‌ی انسان تباهی دیگران است، این خودخواهی و ذوب شدن در قدرت باعث تباهی همگان خواهد شد، هر چه تصویر کردند و هر چه بر آن نشاندند همه همین را نشان داد و به ما فهماند که آینده‌ی بشر به دستان خود با تکرار آنچه گذشتگان کرده‌اند چیزی جز نابودی همگان به بار نخواهد داشت.

آن‌قدر خواندن از دنیای کنون آنان دراز و بی‌انتها است که سالیان وقت خواهد آن را به نثر آورد برای آینده‌شان آن‌قدر می‌توان تصویر ساخت و بر آن بال و پر نشان داد که هر چه کتاب تا کنون نگاشته‌اند را در برگیرد و از آنان بیش باشد، لیک والاتر از آنچه تصویر کنون دنیا است و آنچه دنیای در آینده به همین راه خواهد رفت، چاره‌ای است که باید از آن گفت و بر آن خواند تا آن بیشماران که خاموش کرده‌اند که در خواب نگاه داشته و

هر بار به افسونی سحر کرده‌اند بیدار شوند و به میدان آیند که تغییر به بیداری همگان و با هم بودن میسر خواهد شد.

فصل ۳

مردمانی که دنیای اینسان در زشتی مانده‌ی خویش را دیدند، از آن پس بر آن نظر افکندند که آینده‌ای هولناک به انتظار آنان نشسته است

آنان بر آن شدند تا جهان را تغییر دهند، آنان به طول تمام بودن‌هایشان به جهان با دیدن آنچه ظلم و زشتی بر جهان بود به این تکاپو می‌افتادند تا جهان را تغییر دهند و برای دگرگونی آن تلاش کنند از این رو هزاری برای تغییر به حرکت در آمدند و در برابر آنچه نا عدالتی و زشتی جهان بود

ایستادند، لیک هیچ‌گاه موفق به سرنگونی زشتی‌های این جهان نشدند، زیرا که جهان آدمیان به نظمی واحد در حال چرخش بود، ارزش‌هایی هزاران ساله آن را احاطه کرده بود و به طول هزاران سال همگان به راستای آنچه از پیشینیان آموخته بودند راه را تکرار می‌کردند،

حتی شاید در برابر گذشتگان می‌ایستادند و برای نابودی جاه و آوازه‌ی آنان تلاش می‌کردند لیکن با نابودی آنان به نظم آنان وفادار می‌ماندند تا خویشتن جایگاه آنان را کسب کنند، از این رو بود که هر بار و به طول تمام این تغییرات، آنان نتوانستند نظم حاکم بر جهان را تغییر دهند و از وقوع آن آینده‌ی هولناک و این حال دهشتناک در امان بمانند،

چه بسیار آزادگان که به جهان آمدند و در برابر ناملایمات ایستادند، آنان آمدند و به قدومشان از سنگینی این بار کم کردند، در برابر زشتی‌ها ایستادند و با قدی افراشته و سینه‌ای ستبر به مسلخ رفتند، قهرمانانه در برابر ظالمان ایستادند و حق مظلومان را باز ستاندند،

آنان دلیران دنیای ما بودند، آنان چراغ‌داران جهان ما بودند، با مشعلی به دست به سوختن جانشان، راه هموار را به ما نشان دادند و برای بسط داد از جان گذشتند تا تغییر دهند و رؤیا بسازند،

در برابر گلوله‌های سربی ایستاد و فریاد زد:

باید آدمی را برابر دید، باید که به او حق داد و این حق را شریف شمرد، ایستاد و فریاد زد، در برابر آنچه زشتی و ظلم بر دیگر نژادان دنیای بود،

آخر به دنیای آنان و در آن روزگار بودند دیوانگانی که آدمی را به خون و نژاد، برتر می‌پنداشتند و بر آنان جایگاه عطا می‌کردند، گاه در برابر سرخ‌پوستان می‌ایستادند و گاه سیاهان را تکه و پاره می‌کردند، گاه به یهودیان می‌تاختند و گاه بر بهاییان تیغ می‌کشیدند و می‌کشند، آنان به برتری منزل می‌بردند و با عصای قدرت در دست همگان را می‌راندند و به کام مرگ فرا می‌خواندند،

به آن مسلخ و در آن بند بود که فریادکنان ایستادند آنان که آزادگان جهان بودند، آنان که برای برابری و آزادی چشم بر جهان گشودند، آنان که باید پیش‌قراولان نام می‌گرفتند و به واسطه‌ی فریادشان در پیش هزاری را به خود فرا می‌خواندند و به بیداری بیشمارانی علت می‌شدند، آزادگان ایستادند و در برابر هر آنچه زشتی و ظلم بود جنگیدند و با خون‌های ریخته بر زمینشان، نهال برابری را کاشتند، چه بسیار که فریادهای آنان به چپاول و غارت رفت، بیشمار صاحبان آنان را به خود غصب کردند و دوباره داعیه‌دار برتری و قدرت شدند، چه بسیار که این فریادها به تیغ تیز در خود فرو ماند و گسترش نکرد و چه فریادها که پس از پیروزی به قدرت و برتری آلوده شد و از آن دیربازان هیچ به جای ننهاد،

ورای آنچه آن فریادها کرد و نکرد، دوباره آن نظم هزاران ساله به جای بود که کسی در برابر آنچه تحمیل و جبر به قدرت و برتری و یگانگی است نایستاد و این غول هزاران سر را عزل نکرد و به جای ننشاند، او را به جای

ننشاندند و هر بار به بودنش در این تغییر نقصانی به جای گذاشت، گاه به کشتار خاموش کرد و گاه به تزویر از خویش خواند و گاه به تحریک در خود کرد، هر بار آنچه فریاد آزادگان بود را به جای وانهاد تا دوباره خویشتن به تخت نشیند و فرمانروا باشد

آزادگان از دیرباز آمدند و به جان ایستادند،

وای از آن روز که پوست تنشان به دست دیوانه‌ای کنده شد، به کاه او را پر کردند و در دیواره‌ی شهر جنازه‌اش را آویختند تا همگان پاسخ به تغییر را بدانند و سرانجام یاغیان را ببینند،

آزاده‌ای را به بند کشیدند و آن‌قدر به شکنجه او را بیمار به جای نشاندند تا سرآخرش در برابر عوام به لعن خویش بنشیند و بر دیوانگان درود فرستد،

چه‌ها که بر آنان نکردند و می‌کنند، به خون آنان این هرز تن بر خاک را می‌پرورانند و به چنگال و دندان این دیو بیشتر بر جای می‌نشینند، آنگاه که

آزاده‌ای را به بند در میدان شهر دست و پا زدند، به فریادش دیو خزید و پیش رفت بر تخت و به جان پادشاه حلول کرد و او را به دریدن بیش فرا خواند، دوباره آزاده را به بند در آوردند و از هر سوی تنش را دریدند، به فریادش دوباره غول هزارسر پرتوان‌تر از پیش به بیش رفت و همگان را به تسخیر در آورد و در سوگ همه از یاد بردند از چه روی به تغییر در آمدند

دوباره دیوها به تکاپو افتادند تا هر چه از آزاده و آزادگی است را به بند کشند و کشیدند، در بند بر آزادگان آنچه از شکنجه بود روا داشتند تا او از آنچه فرا خوانده است به کناری بنشیند و نشست، به طول آنچه عمر بود در عذاب بر جای ماند و دیوها به در بند بودن او بزرگ شدند و بیشتر دنیای را به زهر خویش آلوده کردند،

لیک به روزی آزاده از جای برخواهد خواست، شاید نه به توان خویش و بر پای خویشتنش، شاید به جان استوار دیگری که به راه آزادگی در آمده

است و مدام آنچه آزادگان به طول همه‌ی عمر فریاد زدند را فریاد خواهد کرد

دنیای به نیستی و زشتی به پیش بود و آنچه در طول دوران آزادگان کردند راه به جایی نبرد، از سبوعیت آدمیان قطره‌ای کم کرد و در برابر آنچه دریایی از این دیوانگی‌ها بود دوباره ادامه کرد و پیش رفت،

تا جهان بود آزادگان نیز در آن زیستند و برای تغییر سر از پا نشناختند، هر بار به پا خواستند و برای آنچه بِه زیستن بود تلاش کردند که آنان زیستن را نه برای خویش که برای همگان می‌دیدند، شاید هزاری اشتباه به راهشان بود، شاید هزاری راه را به اشتباه رفتند، شاید به ریشه‌ها نظر نکردند و به آخرش در این وانفسا به حربه‌ای از آنان به در شدند، شاید به آلودگی قدرت در آمدند و آزادگی را از یاد بردند، لیک هماره به میدان بودند و تا جهان به پیش است به دنیا خواهند بود

بدین دوران در پیش که جهان آینده‌ای به مرگ به روی داشت، دوباره آزادگانی به جهان بودند تا هماره به دنیای خویش نظر کنند، ببینند و به دیده‌هایشان آینده‌ای به جهان متصور شوند، به دیدن‌هایشان بیدار شوند و به بیداریِ جهان کوشش کنند، آنان بودند که به روی کوه‌ها و تپه‌ها رفتند، به دل جنگل‌ها نشستند و با آنچه دیده بودند به شور گفتند،

رفتند تا با درخت پیر جنگل هم‌کلام شوند، رفتند تا با حیوان پر مهر جنگل سخنی گویند، رفتند تا به فراز کوه پرنده‌ی عاشق را ببینند و از او مدد بخواهند، رفتند و سر به بالین مادر پیر و دردمندشان، زمین نهادند و به ناله‌های او گوش فرا دادند، به ضجه‌هایی که به طول بودن آدمیان به زمین از آنان کرد، از این فرزند ناخلف بسیار دید و ذره ذره از او خاکستر شد، رفتند و به ماه درود گفتند، آنگاه ماه بود که برایشان ساعت‌ها سخن گفت، از آینده‌ای خواند که او خویشتن را به مرگ خواهد سپرد، از روزی که دگر خبری از جان به جهان نماند و همه چیز را انسان و ابزار ساخته به دست او پر

کند، رفتند و با خویشتن به اجماع نشستند، سخن گفتند، بحث کردند، راه‌حل شناختند، به مناظره نشستند و آن‌قدر در برابر هم سخن خواندند تا راهی برای جهانشان بجویند

آزادگان به جنگل در برابر درخت پیر خواندند که چه باید کرد تا جهان را از نابودی در امان داشت،

درخت به پاسخ خواند:

ز چه روی بر آنید تا جهان را از نابودی در امان دارید

آزادگان به میان خویش به کلام خواندند و به شور نشستند

که از چه روی باید در برابر نابودی جهان ایستاد، آن هم به نابودی که همه‌ی جانان جهان را به نابودی خواهد کشاند

در میان شور انسان‌ها بود که پرنده‌ی آزاد در اسمان چرخ زد و به استان آنان رسید، همان‌گونه که در اسمان پرواز می‌کرد ندا کنان رو به آزادگان خواند:

به تعقیب کدامین ارزش‌ها بر آمده‌اید؟

آزادگان که به جای مانده بودند از سخن او به شگفت آمدند و از یاد بردند آنچه درخت پیر گفته بود و بر آن شدند تا بجویند که به تعقیب کدامین ارزش‌ها آمده‌اند، در میان تفکر آنان بود که حیوان مهربان در جنگل در برابر آنان سبز شد و این‌گونه بر آنان خواند:

به مهر در آمیزید و از آن بسازید آنچه تمنا داشته‌اید

آزادگان به دانستن آنچه حیوان مهربان خوانده بود، ارزش خویشتن را مهر خطاب کردند و با خود خواندند ما به تعقیب مهر بر آمده‌ایم و از برای مهر نخواهیم که جهان به نابودی کشانده شود

آنگاه که آزادگان به شوق از آنچه دریافته بودند می‌خواندند، خورشید به تلألوئش به آنان گفت:

چه چیز با ارزش‌ترین جهان شما است؟

آزادگان به بحث در آمدند و هر کدام چیزی خواند:

یکی شجاعت را والاترین خواند و دیگری ایمان را، یکی از آنان ایثار را معیار خطاب کرد و دیگری از وطن یاد کرد

آزادگان با هم می‌خواندند و در میان خواندن‌هایشان ماه آرام خواند:

چه چیز از خویشتن را خواهان محافظت خواهید بود؟

آزادگان خواندند:

آزادگی را، برخی از آنان فریاد زدند شجاعت را، برخی شرافت و برخی کرامت را، بسیار گفتند و هر کدام به محافظت از ارزشی بر دیگران خواند تا آنکه به یاد گفتار حیوان مهربان افتادند و برخی مهر را حافظ شدند

آنگاه زمین که دردمند بود گفت:

من به داشتن چه ارزشی بر خویشتنم بالیده‌ام؟

آزادگان به تفکر در خویش ماندند و پاسخی برای آنچه زمین گفته بود نداشتند که این بار ماه با صدایی دور از دنیای آنان خواند:

به جان بنگرید و خویشتن را از جان بپندارید که بی داشتنش هیچ از شمایان به جهان نخواهد بود، آزادگان به آنچه ماه خوانده بود تأمل کردند و با خود اندیشیدند آنچه در برابر و با ارزش است جان است و چه بی ارزش خوانده خواهد شد از سوی آدمی که به تعقیب ارزش‌هایی به دوردست بر آمده است آنگاه که جانی در برش نیست

آزادگان به گفتار آنان گوش سپردند به گفتاری از جان که به طول تمام بودن جانان جهان، از ماه و خورشید و زمین و اسمان تا حیوان و درخت و کوه و دریا هزاری خوانده‌اند، لیک آنان آنچه در برابر بود را به دیده نپذیرفتند و از خود دور کردند تا به طول هزاری سال با آنچه ارزش از انسان‌ها بود در آمیزند و هر بار به تغییر نتوانند آنچه بنیان را به چنگ آورده است دگرگون کنند

آنان به دانستن آنچه از جان برون آمد بر آن شدند تا این ارزش والا را بیشتر بشناسند و آنگاه بود که به معنای راستین زندگی که همان در امان بودن و به زیستن جان بود باور کردند، آنگاه بود که دانستند بی‌آنکه جانی در بر آنان باشد به هیچ‌کدام از ارزش‌های خودساخته‌ی خویش نیز نخواهند رسید، آنگاه بود که دانستند همگان به جان در جهان مانده‌اند و بی‌جان از آنان هیچ به جهان نخواهد بود، به صدای ناله‌های حیوانی گوش سپردند که به جانش او را ز دنیا پیش بردند و دیدند که چگونه عاشق به زیستن است،

دیدند و به خویش نگریستند به آنچه از ابنای آنان به جهان بود، دیدند که چگونه به زایل کردن آنچه زیستن است، هر بار از جان دورتر شده و آن را بی‌ارزش‌تر خطاب کرده‌اند، دیدند که چگونه به طول تمام این سالیان، آنچه یگانه ارزش دنیا بوده است را از میان برده‌اند و هزاری ارزش خودساخته به جای آن نشانده‌اند، دیدند که چگونه به این واماندن در دیوانگی دنیای را به نابودی کشانده‌اند و از زیستن دور شده‌اند و آنگاه بود که دانستند باید در برابر آنچه نظم حاکم است ایستاد و جان را والا خواند

آزادگان هر بار به دل کوه‌ها رفتند، در برابر دریا ایستادند و هر بار راهی را برای هم‌کلامی با بیشمار جانان جهان در پیش گرفتند تا از آنان بیاموزند آنچه جهان آنان را به نابودی کشانده است

هر بار آزادگان به نجواهای آنچه ماه می‌خواند گوش فرا دادند، به آنچه زمین و خورشید خواندند تأمل کردند و هر بار به جانی از درخت و حیوان

و انسان هم‌کلام شدند تا بدانند برای ایستادن در برابر چنین نظام چه باید کرد و چگونه باید آن را دگرگون ساخت

هر بار به جمع‌هایشان به گفت و شنودهایشان از چیزی خواندند که دنیایشان را به تباهی کشانده بود، از قدرتی که همه را به بند در آورده و دنیا را به نابودی کشانده است، از قدرتی که یگانگی را پدید آورده و از این برتری خواستن‌ها آنچه برابری است به کام مرگ فرا خوانده شده است، آنان گفتند و به نهایش خواندند آنچه از جان را در نیافتند ارزش‌های کذاب جایش را گرفت

آزادگان به اعماق گفته‌ها و شنیده‌هایشان بر آن شدند تا در برابر آنچه قدرت خوانده شده است بایستند، آنجا بود که زمین برایشان لالا خواند، برایشان از گذشتگانی گفت که دنیای را به تباهی بردند، از حالی که در این مرداب در مانده‌اند و از این قدرت که آدمیان را به جبر فرا می‌خواند

آدمیانی که به جبر اختیار را از دیگران می‌ربایند و با این تحمیل آنچه بِه زیستن است را از میان برده‌اند، آنان که از جان هیچ نمی‌دانند و ذره‌ای بر آن ارزش نگزارده‌اند، به این تحمیل و در آغوش آن‌قدرت همه را از جان ساقط خواهند کرد و این‌گونه است که دنیای به تباهی منزل و آدمیان هر بار از زیستن دور و دورتر شده‌اند

زمین برای آزادگان خواند از دنیایی که به طول تمام دوران بر جبر خوانده شد، آدمیانی که جبر را پیشه کردند، برای آنچه تحمیل خواندند قدرت قبضه کردند و هر زشتی را روا داشتند،

آنجای بود که هیچ از آنچه آزادی خوانده‌اید به جای نگذاشتند و حال دنیایتان به آنچه آزادی خوانده‌اند تحمیل به دیگران شده است

ماه به میان آنچه زمین می‌خواند آمد و رو به آزادگان این‌گونه گفت:

چه چیز به شما احساسی به نزدیکی آزادی خواهد داد؟

بی‌شک و بی آن که بر آن تفکر کنند، همگان از اختیار خواندند، همگان آزادی را اختیار داشتن در نظر گرفتند و این‌گونه بود که زمین به نجوایش ادامه داد:

زمین گفت، ای فرزندان راستینم، ای آزادگان که آمده تا جهان را دگرگون کنید، بروید و به میان هر آن‌کس نامی از شمایان داشته بخوانید، این زمین از برای همه‌ی شما است، بگویید، مادرمان خویشتن را برای زیستن ما در برابر نهاده است تا ما از آنچه زیستن است لذت بریم و بهره جوییم، او خواند تا به شمایان بگویم، همه را به اختیار خویش آزاد بپندارید و بدانید هر آنچه شمایان آزادی خوانده و به جبر بر دیگران روا کرده‌اید، اسارت است برابر به آزادی و علیه آن ارزش است

زمین اشک ریخت و آنگاه رو به فرزندان خواند، روزگار درازی به شمایان چشم دوختم، به شمایان که آزادگان لقب داشتید، به شما چشم دوختم تا در برابر ظالمان بایستید تا دنیایی به برابری رقم زنید تا جان را محترم بشمارید و

آنچه آزادی است را به جهان نشر دهید، شمایان داعیه‌دار نام آزادی شدید و در برابر ظالمان ایستادید، لیک چگونه به جبر آزادی به دیگران فدیه کردید، چگونه باری نیندیشید که آزادی همانا اختیار خوانده شده است

ای وای فرزندانم از این دیوانگی‌های مدام شما به تنگ آمدم، بارها طلب مرگ کردم و به بودن جانان جهان در خویش از آنچه تصمیم خواندم منصرف شدم و حال به طول تمام این سالیان، تنها بیدار رنج می‌برم و هر بار تمنای مرگ می‌کنم

آزادگان به دنیای نگریستند و آنچه مردمان آزادی خوانده بودند را نظاره کردند، چه تصویر از آنچه آزادی به دنیای آدمیان بود در برابرشان نقش بست، چگونه آنان را جبر حاکم بود و اختیار از همگان سلب شد، آزادگان جهان خویشتن را دیدند و دانستند آنچه تا کنون کرده‌اند دور از آنچه حقیقت آزادی بوده است نام خواهد گرفت

آزادگان دیدند و دانستند برای تغییر این دنیا باید که آنچه ارزش به دنیا خوانده است را دگرگون کرد و دوباره از نو پدید آورد، آزادگان باز به شور نشستند و باز برای هم خواندند، هر بار به مشورتی از جانان جهان دانستند که باید ارزشی به ارزش تازه‌ای بدل شود و همه چیز را از نو بنیان کرد،

یک‌بار پرنده‌ای در اسمان گفت:

باید آنچه تحمیل خوانده‌اید را به اختیار در میان آدمیان دگرگون کنید

باری دریا فریاد زنان به خروشش خواند:

باید آنچه یگانگی است را به شرک بدل کنید و قدرت را به تقسیم و تقسیط به شرط و نظارت وادارید تا این دیو در بند توان دریدن را از خود دور بیند و به یاری شمایان برخیزد

ماه آرام لالا می‌کرد:

باید آنچه برتری خوانده شده است را به تصویر برابری تغییر کرد و آنچه آدمیان ارزش به برتری خوانده‌اند را از میان برد

هر بار جانی آمد و فریاد زد، آمد و خواند تا ارزش‌های آدمیان یک به یک تغییر کند، تغییری عظیم که همه‌ی دنیای آنان را به دگرگونی خویش متغیر کند، جهانی دور از آنچه امروز آنان بود، دور از آنچه فردا به انتظارشان بود را پدید آورد

آزادگان دیدند و به نهای تمام فریادها، تمام اندرزها، تمام خروش‌ها و تمام درودها از جان گفتند، از آزادی خواندند و قانون آن را یگانه دلیل بودنش در جهان دیدند، خواندند که باید جان دیگران را پاس داشت، باید به دیگران احترام کرد و باید همه را به اختیار وانهاد تا آزادی به جهان حاکم شود، آنان مدام این را خواندند و این‌گونه بود که دنیایی به عظمت آنچه آزادی بود را برای خویش تصویر کردند

تصویری از دنیای آزادگان، هزاری آزاده که هر کدام توان آن داشت که بایستد و همه را به این ارزش‌های تازه فرا بخواند، به ارزش‌هایی که دنیای را دگرگون می‌کند و جهان تازه‌ای بدل خواهد کرد

شاید تمام این فریادها و تغییرها را پیرمردی به دل جنگل نگاشت، او کتاب نوشت و پس از مرگش آنچه از تغییر جهان بود را برای دیگر آزادگان به یادگار گذاشت،

شاید تمام این فریادها را رحیمی‌خواند که در دل صحرا تبعید بود و به نگاشتن، هزاری را به خود خواند و برایشان از آزادی در پیش گفت، آنان را به ارزشی فرا خواند که همه از جان و برای جان باشد

شاید این فریادها را تهمینه‌ای زد که دل به آزادی سرزمین خویش بست و به آزادی در سرزمینش دانست که جهان آزاد را طالب است، آنگاه بر آن شد تا ارزش جان را به جهان نشر دهد و برای آزادی فریاد کند

شاید تمام این فریادها از آن بی‌نامی بود که در خیابان فریاد زد، به میان آدمیان آمد و در هزارتویی ندای او را شنیدند و گوش به گوش بر هم خواندند تا جهان را پر کرد

شاید تمام این فریادها را همه‌ی آدمیان به شبی در خواب و رؤیایی دیدند و آنگاه بیدار شدند تا همه در کنار هم باشند و فریاد کنند

شاید تمام این فریادها را ماه و جنگل و درخت و حیوان و دریا زدند و انسان شنید و به داشتن آنچه عقل خواند مأمور شد تا جهان را دگرگون کند

شاید این فریاد را بیشمار آدمیان به هم و با هم در کنار هم و به یک روز خاص زدند و آن‌قدر به شور نشستند تا راه چاره‌ای دریابند و آنگاه که دریافتند جان را فریاد کردند و جهان را به خود فرا خواندند

شاید این فریادها از هزاری بود و شاید تنی آن گفت، چه بی ارزش که چه کسی آن را فریاد کرد، ارزش آن بود که فریادش چه بود و به تغییر این

نظام چه ارمانی تصویر کرد، فریاد کرد تا فریادش را بخوانند و نظم تغییر دهند تا جهان جای زیستن شود، آنگاه که نظم پیشین تغییر کرد و جهان، جهان جانان شد نام او را باید که از خاطر برند و دیگر از او یاد نکنند،

فرای آنکه فریاد زد و کیستنش را دانستم،

هزاری زمین می‌خواست این فریاد همگان باشد، این ندایی از دل همه و به دانستن همگان باشد تا روزی همه با هم برای تغییر آنچه دنیا است در آمیزیم و برایش از جان بگذریم،

زمین مدام می‌خواند و به هر تن که در برابرش بود می‌گفت، این آرمان تازه و تغییر جهان، فریاد همه‌ای است که جان‌اند و یگانه ارزششان جان آنان است، برای احترام بر آن جنگیده و برای ساختن آنچه آزادی است به می‌دانند، آنان به جان برابر و حال به ارمان برابر شدند، آنان بدین برابری جهان برابر پدید آوردند و دانستند که باید با هم بود

زمین می‌خواند و ما خواندیم و دانستیم که فریاد تغییر از همگان بود و برای همگان بود که جان یکتای همگان بود و در اختیار همگان بود،

فصل ٤

بعد از تمام این خواندن‌ها و دانستن‌ها بود که آزادگان بر آن شدند تا به بیداری همگان همت گمارند و آنان را به این طریقت برای دگرگونی جهان فرا بخوانند، آزادگان به هر کوی و برزن در آمدند و برای همه خواندند، خواندند تا بیدار کنند مردمان را به فریاد، به در خویش نماندن و برون شدن، به ایستادگی و تلاش،

آزادگان آمدند و مردمان را به این طریقت تازه فرا خواندند، صدای آرامشان به گوش‌ها رسید و مردمان شنیدند، شنیدند و اندیشیدند، از آینده‌ی در کمینشان، از حالی که جهان را به نابودی کشانده است، مردمان که بیشترشان از مظلومان جهان بودند به شنیدن فریادها واکنش نشان دادند و خواستند دنیای ساخته در برابر را دگرگون کنند، لیک بیشمار ظالمانی جهان را احاطه کرده بودند تا در برابر این تغییر بایستند و برای حفظ تاج و تخت معترضان را به کام مرگ بفرستند

ظالمان و قدرتمندان، بر تخت نشستگان و آرزومندان به تاج و تخت، هزاری ارتش ساخته بودند، هزاری نیرو برای در امان داشتن خویش فرا خوانده بودند و در تمام جهان نشر داده از مراقبان خویش،

آنان به تفاوت‌ها، به تنفر میانشان، به خواسته‌های بی‌بدیلشان با هم جمع شدند و در برابر دشمن واحد ایستادند، می‌دانستند این اتحاد و یکپارچگی، این تغییر برای پدیدار کردن جهان آرمانی موجبات نابودی قدرت آنان را

فراهم خواهد کرد، پس از این رو بود که با هر تفاوت میانشان به یکدیگر دست دادند تا آنچه تغییر در برابرشان بود را نابود کنند، هر که در دایره‌ی قدرتمندان بود و یا آرزوی رسیدن بر قدرت داشت با آنان همراه شد و جهان دانست که نیرویی برای تغییر بر آمده است

دانای بر ما بگو از آنان که چه می‌گفتند، چه می‌خواستند و از برای چه به تغییر در آمده بودند؟

مردمان نا هوشیار در گوشه مانده و خواب هم خواستند تا بدانند از فریادهای آنان، جماعتی که به خاموشی موجبات بودن ظالمان را پدیدار کرده‌اند، مردمانی که به طول تمام سالیان بودن انسان و قدرت‌پرستی‌های او هماره به کناری نشستند و برای تغییر هیچ نکردند و به خموشی آنان هر بار ظالمان جریح‌تر شدند، هر بار دانستند که بیشمار آدمیان در خواب مانده‌اند، به این تغییر هم‌رنگ نخواهند شد و بخشی از این دگرگونی را نخواهند ساخت و این‌گونه آنان با خیالی رها آن کردند که رؤیا داشتند،

زورگویان به داشتن چنین آدمیان خموش بر خود بالیدند و دانستند تا آنان بیدار نشوند تاج و تخت از برای آنان خواهد ماند، ولی این بار آنان هم می‌خواستند بدانند که از برای چه دلیل این سیل خروشان به راه افتاده است

آنان بر همگان خواندند که باید جهانی به دور از تحمیل و جبر پدیدار کرد، آنان بر همگان ندا دادند و همگان را به اتحادی عظیم فرا خواندند تا هر کس به راه باور خویش و برای کشور و میهن خویش به جنگ با زورگویان بر آید، آنان دانسته بودند که برای تغییر این نظام جهانی باید که جهان تغییر کند و باید که همه‌ی آدمیان به کنار هم در آیند تا در طلوعی غرور انگیز همه‌ی جهان دگرگون شود و نظم کهن جهان به نظم جان بدل گردد

آنان بر آمدند تا جان را یگانه ارزش جهان کنند و همگان را بر آن دارند تا از این ارزش والا پاسداری کنند، آنان فریاد احترام بر جانان جهان سر دادند و همگان را فرا خواندند تا در برابر هر ظلمتی که آزار به جان‌ها رسانده است بایستند و آن را تغییر دهند، جان ارزش والای آنان خطاب شد تا به

واسطه‌ی آن دیگر هیچ جانان جهانی به زیر تیغ سپرده نشود، نه برای خونخوارگی انسان‌ها، نه از برای لذات و شهوات آدمیان، نه برای در اختیار داشتن پوست و خونشان، نه برای به اسارت بردن و بهره جستن، نه برای بزرگ کردن قلمروها و افزودن بر جاه و مقام‌ها از برای هیچ آزار جایز نبود

آنان فریاد زدند تا جان همه‌ی جانداران به جهان پاس داشته شود و آن را محترم بدانند، جبر از جهان ریشه بر کند و آزادی به احترام بر جان و پاس داشتن اختیار تصویر شود، آزادگان به خیابان‌ها و در دل مردمان خواندند و هر بار تصویری از جهان ارمانی را به آنان نشان دادند، نشان دادند که آینده‌ی زشت و تاریک آنان به تلاش‌هایشان قابل تغییر به ایده‌ها و رؤیاها است، آنان رؤیا تصویر کردند و هر بار بر رؤیاهای ساخته بال و پر دادند تا بیشتر آدمیانی را به خویش فرا بخوانند

تصویر جهان ارمانی، جهانی به وسعت اختیار داشتن همه‌ی جانداران، میهن برای همه‌ی جانداران و زیستن به آنچه رؤیای خویشتن است هر بار در میان

آدمیان نشر پذیرفت و هر که به هر باوری که داشت برای زیستن به جهانی در آرامش خویشتن، خود را به پیوستن در این جهان آرمان‌ها شریک دید و به میدان آمد

آن اکثریت خاموش در حصار آمده هر بار با دیدن بیشمارانی که برای ساختن آرمان‌هایشان به میدان بودند بیدار شدند و به آنان پیوستند که هر که در این رزم آرمان خود را فرا می‌خواند، نیاز بر آن نبود تا همه به یک آرزو بیندیشند، همه تمنایشان از زیستن آزادی به اختیار دیگری باشد و از رؤیای فروخته‌ی آنان بخورند و بیاشامند، این بار آنان به رؤیاهای پدید آمده به افکار خویش در میدان بودند، این بار آنان برای جنگیدن به میدان خود در کارزار بودند و آرزوهای خویشتن را جستجو می‌کردند و این‌گونه بود که ایمان به جهان آرمان‌ها بیشتر و بیشتر در دل آدمیان بیدار شد و از هر کدامشان آزاده‌ای پدید آورد

زورمندان به دیدن این اتحاد و بیداری خاموشان جهان به خود لرزیدند، تخت‌های با شکوه خود را به شرف نابودی و خزان دیدند، آنچه به تحمیل در طول این سالیان از قدرت در اختیار گرفتند را به نابودی دیدند و باز با هم نشست گذاشتند و بیشتر به هم نزدیک شدند

دشمنان دیروز، دشمنان قسم خورده‌ای که برای نابودی یکدیگر سالیان نقشه‌ها کشیدند و بارها یکدیگر را به طمع و آزمندی قدرت تهدید و تخریب و تحکیم کردند، حال به کنار هم برای نابودی دشمن تازه سر برآورده نقشه می‌کشیدند، به هم یاری می‌رساندند و هدفشان نابودی این دگرگونی تازه سر بر آورده بر جهان بود که جهان آنان و قدرت آنان را از میان می‌برد

باید بر تعداد نگهبانان شهر افزود، باید با معترضان به سختی برخورد کرد،

باید آنان را از زیر تیغ گذراند، باید همه را به مرگ میهمان کرد،

باید آنان را به زندان‌های طویل مدت انداخت، باید آنان را وادار به گفتن کرد تا در برابر این نظم خود ساخته‌ی خویش بایستند و علیه آن سخن بگویند، باید آنان را وادار به در آمیزی با قدرت کرد

می‌توان آنان را به طمع زر و زور به خویشتن نزدیک کرد

می‌توان آنان را به کشتن از صحنه دور کرد و می‌توان آنان را به بازی در خویش نگاه داشت

باید که راهی جست تا خاموشی دوباره‌ی آدمیان به جان آنان برگردد، می‌توان آنان را به فقر واگذاشت تا بیشتر به زندگی حالشان بپردازند و رؤیا را از یاد ببرند

زورمندان به اتاق‌های تاریک در پشت درب‌های بسته ساعت‌ها به نظاره نشستند، ساعت‌ها به هم سخن گفتند تا در برابر این تغییر جهان‌شمول بایستند و راه علاجش دریابند، از هر کدام این راه‌ها مدد بردند و به

خاموشی آدمیان همت گماشتند، اما این جرقه‌ی تازه برخاسته از جان همگان برای تغییر آن‌قدر شعله‌ور بود که به آب ریخته‌ی آنان بیشتر بسوزد و پیش رود

آدمیان در بند به یاد آرزوها و آمالشان می‌خوابیدند، چهره‌ی آن کشور آرمانی خود را تصویر می‌کردند، کشوری که در آن برابری معیار ملاک باشد، کشوری که در آن سلطه‌گر دین باشد، کشوری که در آن نام خداوند هماره خطاب گردد، کشوری که در آن آزادی یگانه معیار گردد و هر تن به آرزوی خویش تصویری به جهانش داد تا به فریاد خویشتنش سرپا شود و جان گیرد

آدمیان خاموش دیروزها، امروز همه از آزادگان بودند و با هیچ حربه از زورمندان در خود نمی‌نشستند

به میدان شهر در برابر دیدگان بسیار، هزاری را دست و پا بسته به جوخه‌های دار سپردند، آنان را آرمان‌خواهان و دیوانگان خطاب کردند، هر تهمت بر آنان خواندند و به آخرش آن‌ها را به گلوله به مرگ نشاندند، اما به کشتنشان نه خاموشی آدمیان که فریاد دوباره‌ی آنان را پدیدار کردند و جای جای جهان به کشتن آنان تصویری از تغییر به خود داد، همه در خیابان بودند، همه فریاد می‌زدند، هر که ارمان خویشتن را آرزو می‌کرد، جهانی که در آن‌قدرت به اختیار همگان در آید، قدرت تقسیم و تقسیط گردد، کسی را یارای تحمیل بر دیگران نماند و هر تن به آرزوی خویش زندگی کند، دیگران را کاهلان جهان خطاب نکنند و اگر برتر پنداشتند به دایره‌ی خویش دورتن از آنان آزارشان منع و غیر ممکن باشد

به رؤیای طویل آزادگان همگان درود گفتند و به میدان آمدند، شعارها تمام خیابان‌های جهان را پر کرد، جهان به همه‌ی عظمتش در شور آزادگان غرق شد و زورمندان در برابر آنان ایستادند، به نیروهای نگهبان قدرت خطاب

کردند تا هر آن‌کس که در خیابان است را به تیر بندند و در برابرشان بایستند، گلوله‌های سربی، باطوم‌ها و گازهای اشک‌آور در برابر آزادگان شلیک شد

آزادگان به رؤیاهای در دور فریاد کشیدند و جهان به واژه‌ی آزادی عطرآگین گشت،

آزادی آزادی آزادی

بگو آزادی آزادی آزادی

این بار آزادی برای همگان معنایی یکسان داشت، معنایی به بزرگی بزرگ داشتن جان جاندارگان و پاسداشت و احترام بر آن و اختیاری که همگان را به آزادی خویش رهسپار کند و هر کس به هر جای شعار آزادی را سر داد تا جهان به جهان آرمان‌ها بدل شود

تیغ‌های تیز و تزویرهای چهره گسترانده از ظالمان در برابر فریادها ایستاد لیک توان رویارویی با آرزوهای بزرگ آزادگان را نداشت که هر کس برای آرزوی خود به خیابان بود

آزادگان عهد بستند تا دگرگونی نظم جهان‌شمول کنونی از جای نروند و به خیابان بمانند، به کنار هم باشند و یکدیگر را مدد کنند، زورگویان به هر چه اسباب در اختیار داشتند بر آن بودند تا در برابر این موج خروشان بایستند، آنان را به تنگنا وانهند، آنان را به تنگنای فقر و تنگدستی سوق دهند، لیک این هم‌پیمانی آزادگان برای امداد به یکدیگر راهگشای جهان آنان بود

هر که هر چه داشت برای از میان بردن آنچه تزویر زورگویان، برای به بند کشاندن جانان به فقر بود را از میان برد و این نیرو از آنان نیز بدل به راهکاری برای فرو نشاندن آنان نشد، این بار آزادگانی به وسعت همه‌ی مردمان جهان، همه‌ی در خواب‌ماندگان و خموشان دوران به میدان بودند،

این بار نه آرمانی یکتا برای همگان که آرمان‌های بی‌بدیل آنان در کنار هم برای ساختن جهانی به وسعت همه‌ی آرمان‌ها همه را به خیابان‌ها کشانده بود

آیا تنها طریقت از میان بردن زورگویان همین در خیابان بودن‌ها بود؟

آری باید که برای دگرگونی به خیابان می‌آمدند، در خیابان حق خویش را می‌خواستند و برای آرزوهای خود فریاد می‌زدند، این حق را کسی به آنان فدیه و تحفه نمی‌داد و کسی طلب از زورگویان حقوق خویشتن را نمی‌کرد، همه آمده بودند تا حقوق خویش و جهان خویش را خودشان بسازند و در برابر آنچه ظلم از زورگویان بود بایستند

فریادها در هم تنیده می‌شد و خیابان کارزار آنان بود، وعده‌گاه آنان برای باز ستاندن آنچه به طول هزاران سال از آنان ربوده شده بود، آنچه در ذهن‌ها و دل‌ها سالیان سال پرورانده بودند و هر بار به طریقتی از سوی زورمندان غصب می‌شد و از آن چیزی به آنان عطا نمی‌گشت،

آنچه آرزو کردند را می‌خوردند و هر بار آرزومندان و آرمان‌گرایان را به تهمتی از میدان به در می‌بردند

به دنیای آنان که به طول سالیان آنچه از ارمان و ایمان بود، به چوب تکفیر رانده شد و هر بار بر آن کنایه‌ای زدند و به دیوانگی متهم کردند، چگونه دوباره زنده شد و همه به راه آرمانشان به جنگ رفتند

آرمان‌ها را گرچه به طول سالیان در همه خشکاندند و همه را به تکفیر در خود واداشتند، گرچه هر بار هر کس از ارمانی گفت متهم به دیوانگی و زندگی در خیال شد، لیک به دل همه‌ی آدمیان به طول همه‌ی خوانده‌ها آرزویی از جنس خودشان بیدار بود، هر کس برای رسیدن به جهانی در رؤیای خویش آرزویی داشت، هر بار هر کس به تنهایی و عزلت، به جمع‌ها و با دیگران، به یاد آرزوهای درون ذهنش می‌افتاد و با دل سپردن به آن بود که دنیای را سپری می‌کرد، به آرزوی وصال بر آن بود که می‌توانست این زندگی نکبت‌بار را طی کند و حال هر کس به ندای خویشتن و به آرزوی

در خویش به خیابان بود، هر چند از آرمان‌گرایی و دیوانگی در آن خواندند لیک نتوانستند بذر امید در دل‌ها را خاموش کنند که ارمان، یگانه امید همگان به دنیا و زیستن در آن بود،

پس به فریادهای هزاری هزاران بیدار شدند و آنچه از خاطراتشان در ارمان و ایده‌هایشان، آنچه از آرزو امیالشان بود را بیدار کردند تا به تلاش خویشتن آن را باز ستانند و در برابر ظالمان بایستند

شور به جهان آدمیان زنده شده بود، طغیان بیدار بود و یاغیان آمده بودند تا آنچه از دنیا آرزو داشتند را به دستان خویش بسازند، کسی را یارای برابری با آرزوهای آنان نبود، هر چه داشتند از آرزوهای ساخته به دنیای خودشان، آنچه از آرمان‌های بافته از ذهن‌های خودشان و آنچه آزادی با معیارهای دنیای خودشان بود را به آدمیان عرضه کردند و در برابر آرزوهایشان زورمندان توانی نداشتند تا عرض اندامی کنند،

این بار همه برای آرمان خود به خیابان بودند، هر بار با بستن چشم‌هایشان به یاد آرزوهای در دوردستان می‌افتادند، تصویری از دنیای آرمانی خود می‌ساختند و زنده بر آن تا دنیای ساخته به ذهن‌هایشان را تصویر واقعی بخشند

جهانی بی آن که جنگی در آن باشد،

جهانی که تحمیل در آن ریشه‌کن شود،

جهانی که هر کس به آرزوی خویش زنده باشد

جهانی که هر تن صاحب میهنی شود، میهنی به وسعت آرزوها و آرمان‌های خویشتنش،

زندگی به کنار آنان که هم‌باوران او خطاب شدند،

یکی از آزادگان به کنار خاموش مانده‌ای در جهان از آدمیان نشسته بود و این‌گونه گفت:

می‌دانی آدمیان به چه زنده‌اند؟

خاموش سری تکان داد و بی‌میل به نشانه‌ی ندانستن از او خواست تا پاسخ گوید، آنگاه آزاده گفت:

آدمیان به باورهای خویش زنده‌اند، آنان به آنچه باور داشته‌اند می‌زیند و این‌گونه باید که میهن و اجتماع تشکیل دهند،

خاموش مانده به حرف‌های او دقت کرد و آنگاه با تکان دادن سرش به هر دو سو باز هم ساکت ماند، آزاده با هیجان بیشتری رو به او گفت:

ما به طول سالیان دراز آنچه اجتماع ساختیم به جبر بود، هماره فریاد به آزادگی و آزادی سر دادیم بی‌آنکه بدانیم آزادی چیست، بی‌آنکه بدانیم آزادی چگونه محقق خواهد شد، آنگاه برخاست و در برابر دیگرانی که در حرکت بودند گفت:

آزادی همانا اختیار است، آنگاه ما آزاده خطاب خواهیم شد که اختیار را برگزینیم و جبر را به فراموشی سپاریم،

مردمان در حال عبور و مرور در خیابان از گفته‌های او شوکه بر جای ماندند که آزاده با فریاد رساتری گفت:

حال برای آنکه پاسدار این آزادی و اختیار باشیم می‌دانید که چه باید کنیم؟

مردمان در برابر به او چشم دوختند و بی‌آنکه کسی پاسخ گوید آزاده خویشتن خواند:

باید که به دیگران آزار نرسانیم، آزادی را تنها با اختیاری که آزار را مانع شده است می‌توان همیشگی و هموار کرد

مردمان از کنار او گذشتند و به حرف‌هایش گوش سپردند تا آنجا که روزی اگر آزادگان بیشماری در خیابان‌ها فریاد منع آزار سر دادند به کنار آنان هم‌نوایی کنند و بدانند آزار نرساندن به مانا بودن آزادی یاری خواهد رساند

آزاده رو به فرد خاموش کنارش کرد و در حالی که بر جایش آرام می‌گرفت گفت:

آدمیان به باورهای خویش زنده‌اند و باید که میهنی به باورهای خویش بسازند، آیا دو هم‌وطن که وطن را به جبر به ارث برده‌اند بیشتر احساس قرابت می‌کنند، یا دو نا هم‌وطنی که نه به ارث و وراثت که به تحقیق به باوری مشترک رسیده‌اند، حال اگر آن دو به رنگ و نژاد و خون و میهن هزاران سال از هم دور باشند، آنجا که باورشان یکتا و ایمانشان یکسان است، آیا بیشتر احساس قرابت به هم نخواهند کرد

خاموش به یاد هم باورانش در سرزمین‌های دور افتاد، آنان که همچو او به آرمانی واحد برای بهبود جهان می‌اندیشیدند، آنان را به نزدیک خود دید و خویشتن را همراه آنان شمرد، از آنان خواند و به آنان نزدیک شد، آنگاه بود که در اعماق خیالش جهانی را تصویر کرد که در آن او به کنار آنان که آرمانشان با او یکسان است زندگی می‌کنند، هر تلاشی خواهند کرد تا

دنیا به آنچه آنان ارمان خود فرا خوانده‌اند نزدیک‌تر شود و آنگاه برابر به هم از هم خواهند شد

آزاده رفت، اما به فردای آن روز و فرداهای بسیار دیگر در آن سرزمین و به همه‌ی جهان آزادگان بسیار در کنار خموشان جهان خواندند تا آنان را به بیداری رسانند و همه در کنار هم برای تغییر جهان به خیابان در آیند و این‌گونه بود که خیابان از قدوم همه‌ی آدمیان پر شد

زورمندان کلافه و دیوانه‌وار به این سو و آن سو می‌رفتند، آنچه از ثروت و زر و در اختیارشان بود را به خدمت گرفتند و در اختیار نگهبانان قرار دادند تا قدرت را برای آنان پاسبان باشند، اما قدرت هم فهمیده بود که دیگر برای او و ماندن در کنار آنان جایگاهی نمانده است، سر به پایین انداخت و رفت زورمندان دیدند که نگهبانان لباس‌ها را کنده‌اند، جامه‌های ننگین را از تن دریده‌اند و به صفوف آزادگان ملحق شده‌اند تا آنچه آرزو داشته‌اند را به اختیار برند

آنان از جبر هماره‌ی زندگی‌شان به ستوه آمدند، هماره تصویر فرمان‌های پیاپی را دنبال کردند و دیدند که زیستنشان هماره به فرمان دیگری بوده است و حال خواستند تا دنیایی به اختیار را تجربه کنند،

شاید از میان آنان که نگهبانان قدرت خطاب شدند بسیاری ماندند و به کنار زورگویان تا آخرین نفس کمر به کشتن جانان جهان بستند، لیک بیشمارانی از آنان به اختیار در آمدند و جامه دریدند تا طعم آزادی را بچشند و به آغوش او در آیند

خیابان‌های پر شور جهان تصویر انقلابی داشت به وسعت همه‌ی دنیا، برای ساختن جهانی به وسعت همه‌ی ایمان‌ها، باورها و آرمان‌ها، جهان در شرف دگرگونی و تغییری سراسری بود، آن چهره‌ی هزاران ساله باید که تغییر می‌کرد و سیمای تازه‌ای در آن نقش می‌بست،

تحمیل هزاران ساله در شرف رخت بر بستن از جهان آدمیان بود، اختیار لانه می‌کرد تا همه‌ی دنیا را فرا گیرد و قدرت آمده بود تا این بار به جانان جهان خدمت کند، آمده بود تا فرمان نراند و این بار در اختیار عمومی عظیم و به قانونی برابر در اختیار همه‌ی جانان قرار گیرد

زورمندان و زورگویان، فریفتگان قدرت، آنان که به دیوانگی وامانده بودند در این دیوانگی از جهان رفتند و قدرت را به کویی دورتر جستند و آنان که بازماندگان آنان بودند از ترس جانشان به ایوان‌ها آمدند، به پشت جعبه‌های جادو نشستند و در برابر دیدگان عموم از آنچه کردند عذر خواستند و طلب مغفرت کردند

آزادگان فریاد آزادی سر دادند و احترام به جانان جهان فریاد شد،

آزادی مانا نخواهد بود مگر با احترام به جان همه‌ی جانان جهان، هر که جاندار است و والاترین ارزش او به دنیای جان او است

فریاد آزادگان همه‌ی جهان را فرا گرفت و همگان به کنار هم آنان که دیروز زورگویان بودند را به جان خطاب کردند و به میان خویش به برابری فرا خواندند تا آنان نیز به فردا از آنچه آرزو و ارمانشان است دفاع کنند و جهانی به وسعت آرزوهای خویش بسازند، لیک نه به جبر دیگران، نه به آزار جانان این بار به قواعد و قوانینی که آزادی و آزادگان فریاد می‌کردند

این‌گونه جهان دیروز و آنچه آینده‌ی ننگین آن در پیش بود به تصویری تازه به وسعت همه‌ی باورها و به اختیار همگان و احترام بر جان همه‌ی جانان جهان شکل گرفت، نام جهان پدید آمده را جهان ارمانی گذاشتند و جهان تازه‌ی آدمیان به وقوع پیوست

آرزوی تغییر هزاران ساله، آرمان‌های به دل مانده و آمال در جان همگان به وقوع خواهد پیوست و آنچه رؤیا خطاب کرده‌اند به تلاش در پیش است، هر بار آن را تصویر کردن امیدی است که آن را پدیدار خواهد کرد، آزادگان هر بار تصویر کردند و به نزدیکی تصویرش آنچه آرزو کردند را

به تلاش ساختند و فهماندند که آنچه را رؤیا خطاب کرده‌اند به نزدیکی آرزو و به تلاش حقیقت خواهد شد،

هر روز به آنچه رؤیا خوانده‌اید نظر کنید و با دیدنش با تصویرش و با امیدش آرزو را به تلاش در اختیار خوانید که جهان از آن همه‌ی جانان در آن است، بدین رؤیا زیسته و جهان را تغییر خواهیم داد.

فصل ۵

جهان آرمانی و زنده به آرمان همگان به تلاش جانان جهان شکل گرفت و ساخته شد، چه تلاش‌ها که به راه ساختن آن کردند، چه خون‌ها که از پاکان جهان به زمین ریخت و چه آزادگان که به بند در آمدند، تلاش بسیار کردند و سال‌های دراز این تلاش ادامه کرد، لیک آنان از ایمان و امید به جهان آرمانی دست نکشیدند و این‌گونه بود که به آخر هر آنچه تلاش کردند جهانی به وسعت آرمان‌های یکایکشان ساختند،

هزاری بودند که ندانستند چگونه جهان را به تمام قدرت‌های درون آن توان تغییر بود، چگونه آدمیان به آزادگان بدل شدند و چگونه توانستند این دنیای بدسیرت را چهره تغییر دهند، بارها به نقشه‌ها نگاه خواهند برد، بارها برنامه‌ها را از زیر نظر خواهند گذراند و بارها اندیشه خواهند کرد که چگونه این دنیای را پدید آوردند

آری حتی زمین هم از وقوع انقلاب آزادگان در شگرف بود، او نیز هیجان‌زده به صحن خویش می‌نگریست و نمی‌دانست چگونه ممکن است آدمیان دیربازان به آزادگانی بدل شوند که هر چه قدرت در جهان بود را به زانو در آورند و به عزل آنان همت گمارند و بر جای ننشینند و تا تغییر همه‌ی بنیان‌ها بر جای نمانند،

زمین به ماه می‌نگریست و از او می‌پرسید، خورشید به میان حرفشان می‌آمد و هیجان‌زده از آنان راز موفقیت آدمیان را می‌خواست، دریاها مواج و خروشان آوا سر می‌دادند که آدمیان بالاخر به خویش آمدند و جهانی برای

زیستن همگان فراهم کردند، ندای فراخی زمین و زمان را پر کرد و آنگاه به نهایش همه دانستند،

همه دانستند که بیدار شدند آدمیانی که آزاده خطاب شدند، همه آزاده خوانده شدند که دانستند چه به دنیایشان گذشته است چه می‌گذرد و چه تصویری در آینده خواهند داشت، به آنان هماره این تصاویر نشان داده شد و فراتر از آن به آنان خوانده شد که به رؤیای خویش زندگی کنید، جبر را از میان برید و اختیار را به خدمت گیرید، به آنان خوانده شد و آنگاه بود که مردمان به آزادگانی برای اهداف و باورهای خویش بدل شدند و هر که به راه ایمان خود به کارزار رفت، هدفی مشترک که زیستن به اختیار و حرمت بر جان بود و آرمان‌هایی مجزا که همه را به هدفی یکسان متحد کرد،

آنگاه بود که کسی بر جای ننشست و تا آخرین قطره‌ی خون به میدان بود و جهان در برابر این اکثریت مطلق توان ایستادن نداشت که هر گاه آنان بخواهند همه چیز را توان تغییر خواهند داشت،

این ندای واحد را همه گوش فرا دادند و دانستند که جهان آرمان‌ها به وقوع پیوسته است، حال آنکه شاید باز هم برخی به دنبال نقشه‌ها بگردند و مسیر راه را بجویند که مسیر راه تنها به اتحاد و بیداری همگان است، آنجای که از آدمیان در بند اتحادی به وسعت همه‌ی رنج دیدگان ساخته شود، بی‌شک هر قدرتی را به زانو در خواهد آورد، مسیر راه بودن و ستاندن حق در همین اتحاد خواهد بود.

زمین و آسمان و ماه خورشید از دیدن آنچه تغییر به دنیای آدمیان بود شاد شدند و به هم تبریک گفتند، زمین خواند:

می‌دانستم که فرزندم به نهایش مرا سربلند خواهد کرد، خورشید پرسید:

آیا فکر می‌کنی آنان به آنچه گفتند عمل خواهند کرد و جهان را دوباره به کام قدرت نخواهند سپرد؟

زمین به فکر فرو رفت و آرام بر جایش ماند تا به ندای ماه همه به جانان جهان نگریستند و دنیای تازه‌شان را به نظاره نشستند

آزاده‌ای به قله‌ای ایستاد و در برابر دیدگان دگر همراهان خواند:

امروز باید که جهان را آن کنیم که وعده کرده‌ایم، باید نخست به جانان احترام کنیم و پاسدار جان آنان شویم تا آزادی مانا و جاودان به اختیار بماند و کس توان زایل داشتن آن نداشته باشد

او گفت و برخی به نشانه‌ی تأیید گفته‌هایش شعاری دادند، لیک در برابرشان بودند آنانی که فریاد زدند،

نخست باید جهان خویشتن را بسازیم و پس از آن می‌توان به دیگر جانان نیز جایگاهی عطا کرد

ماه از دیدن آنچه آدمیان گفتند در هم شد و به کناری رفت، خورشید سوزان‌تر و مشتعل‌تر فریاد زد:

اینان برابری را از خاطر برده‌اند، دوباره جهان را به زشتی خواهند کشاند

زمین در خود مانده بود و از شادی پیشترش چیزی به جای نماند که دوباره آزاده‌ای بر فراز قله‌ها فریاد زد:

ما به آزادی هم‌قسم شدیم، ما برای ساختن جهان ارمانی به پیش رفتیم در کنار یکدیگر از جان گذشتیم تا جهانی به اختیار و برابری پدید آوریم، باید که نخست پیش از آنکه هر کار دیگر کنیم، به جانان جهان احترام بگذاریم که احتراممان حافظ این آزادی خواهد بود

دوباره همهمه‌ای در گرفت، مردمان به برتری از خویش خواندند، یگانگی که از دیرباز در وجودشان لانه کرده بود، دوباره سر بر آورد و آرام برای آنان رجز خواند تا دوباره به خویشتن آلوده‌شان کند، قدرت آرام آرام از زیر پوستشان می‌خزید و بالا می‌رفت، می‌رفت تا بیشترانی را به خویشتن وادارد و در خویش فرو برد و این فریادها را به جنگی بدل سازد

آزادگان برای مردمان خواندند که اگر بر جانان جهان احترام نکنیم و باز آنچه از پیشتر خوانده‌ایم را به دست فراموشی بسپاریم، بی‌شک جهانمان به مرداب پیشترها بدل خواهد شد، اگر بر جان احترام نکنیم و برای ساختن حریم او از جان نگذریم، دوباره تقسیم‌ها پدیدار خواهند شد، دوباره برتری به پیش خواهد آمد و هر کس قدرت بیشتری کسب کند، یگانه خوانده خواهد شد، دوباره به چشم بر هم زدنی آن نظم فاسد دیروز تصویر خواهد شد و ما را به همان منجلاب خواهد کشاند، پس این بار، باید که بر آنچه از پیشتر گفته‌ایم، هم‌قسم بمانیم و تا آخر آن بنا را به پیش بریم که یگانه راه رهایی‌بخش در جان آزادی نهفته است

مجادله بیشتر شد، مدام سخنانی رد و بدل می‌شد و زمین بیشتر به فکر فرو می‌رفت، چندی گذشت که ماه نالان دور شد و خوابید، دیگر توانی برای گوش فرا دادن به سخنان آدمیان نداشت، دوباره تصویرهای آینده در

برابرش تداعی می‌شد و دوباره آن نظم زشتی را در دل اینان می‌دید، خورشید فریاد کنان گفت:

اینان اسیران قدرت‌اند، اینان را راه برای پیروزی و بهروزی نخواهد بود که روح خویشتن را به قدرت فروخته‌اند

زمین باز هم چیزی نمی‌گفت سر در خود مدام اشک می‌ریخت،

در همین هیاهو و در دل همین گفت و شنودها بود که آدمیان به یاد آوردند بر آنان چه گذشته است و چه آینده‌ای را در پیش دارند، زمین به نگاه‌هایشان نظر افکند و آنان را دوباره تصویری به دور و دیر نشان داد، آنگاه بود که تنی بیشتر از دیر بر آمدند و فریاد احترام بر جان سر دادند، از برابری در جان گفتند و به غوغای آنچه زمین به دیدگان نشان داد و آنچه آزادگان فریاد زدند، مردمان به یاد آوردند و نخستین تغییر جهان آغاز شد.

آدمیان بر آن شدند تا نخستین خشت از بنای جهان آرمانی را همان‌گونه که از پیش خوانده شده بود، احترام بر جانان جهان بشمارند و بر زمین نهند، زمین به جانش جانان لمس کرد و آنان را تنگ به آغوش گرفت، ماه از خواب برخاسته بود و به زمین نگاه می‌کرد، اشک به چشمان خورشید مانده بود و مدام آرزوی مانا بودن برای جهان می‌کرد

قلمروها مشخص شد، جنگل‌ها را پاس داشتند و به حفظ آنچه گیاه بود همت گماردند، همگان دانستند که در مرزها و خاکشان مناطقی خواهد بود که از آن حیوانات است، سراهایی عظیم ورای آنچه در خاک آنان بود نیز به سراسر جهان خاک حیوان قلمداد شد و قوانین برای حفظ جانان جهان نگاشته شد، قوانینی برابر در همه‌ی جای جهان به هر باور و آرمان برای برابری و مانا بودن آزادی،

آزار رساندن به همه‌ی جانداران، اعم از انسان و حیوان و گیاه به همه جای جهان منع شد، کسی را یارای آن نبود تا به هر دلیل حیوانات را بکشد، نه

برای شکار و تفریح نه برای سیر کردن خود، نه برای استفاده بردن از پوست و خونش و نه به هیچ علت دیگری، جان حیوانات مصون از هر آزار و شکنجه بود،

درخت، این نفس‌بخش جانان جهان گرامی داشته شد و فرای آنچه زیستگاه برای حیوانات بود و درخت و گیاهان به آن زنده بودند به همه جای جهان حرمتش خوانده شد تا آنچه از آنان به جهان مانده است را ارج نهند و برای پروراندن بیشتر آنان بکوشند، مناطقی برای زیستن گیاهان به همه‌ی مرزها شناخته شد و کسی را یارای قطع کردن و از بین بردن آنان نبود، چه برای سودجویی و چه برای ساختن آنچه ابزار انسان خطاب می‌شد،

درخت جان بود و منع آزار جان بزرگ‌ترین ارزش به دل جهان ارمانی،

زمین می‌دید، شادمان لبخند می‌زد، درختان را آغوش می‌گرفت، به آنان می‌خواند که سراخر آدمیان به راه آزادی گام نهادند و زیستن را برگزیدند،

حیوانات به جان درخت بالا می‌رفتند، می‌جهیدند و درخت آرام آنان را نوازش می‌کرد، به جان یکدیگر حلول می‌کردند و یکتا می‌شدند، از یکدیگر و با یکدیگر بودند و این شروع آنچه جان انگاشتن به جهان بود

مردمان از دیدن آنچه زیستن به دل جانان جهان بود، زیستن می‌آموختند و می‌دانستند زندگی بیشتر از آنچه پیشرفت خوانده‌اند است، می‌دانستند زیستن به آغوش بودن است، به طبیعت چشم دوختن است، در کنار سرو ماندن است، به آغوش زمین خواندن است و مهر را به دنیا راندن است، مردمان دیدند و مهر آموختند، زیستن دانستند و خواستند زندگی کنند

آنگاه شادمانانِ بر بلندای زمین به رقص در آمدند و بر زمین پیش رفتند، به آغوش یکدیگر نشستند و با هم شدند، پرواز کردند و از زیستن جانان جهان درخشیدند و بارور شدند، زمین از دیدن آنان به خویشتن بالید و بر خویش خواند که روز تغییر فرا رسیده و هیچ تن را یارای نابودی این جهان نخواهد بود،

زمین شادمانانِ رو به ماه و خورشید و همگان گفت:

اینان فرزندان خلف من بر جهانند، زین پس به دنیا زندگی خواهند کرد بی‌آنکه آزاری به دیگران روا دارند

دیگران از گفته‌های زمین و شادمانی‌اش شادمان شدند، لیکن خورشید به آرامی‌خواند:

آیا زین پس آنان به کنار هم خواهند زیست؟

زمین به سرعت پاسخ گفت: چه تفاوت که با هم باشند و یا در سراسر جهان پخش گردند، آنان دیگر قدر و منزلت جان را شناخته‌اند و به جان به یکدیگر با صلح خواهند زیست

ماه به میان حرفش آمد و گفت:

ای کاش توان آن داشتم تا بر آنان ندای دهم به آرمان‌های خویش زندگی کنید، از خاطر آنچه برایش به میدان آمدید را نبرید که این بودن‌های به

کنار هم روزی پایان خواهد داشت، آنگاه که بیدار شوید و این سرمستی از جانتان دور شود به یاد خواهید آورد که رویایتان را کسی ربوده است، آرمانتان را به ارمان خویش بدل کرده و آنگاه آرام‌ترین ایده‌ها به جبر همه را در خویش اسیر خواهد کرد و دوباره مظالم یک به یک سر برون خواهد داشت

ماه گفت و زمین را به فکر فرو برد که آزادگان به زمین پس از آنچه سرمستی از دانستن زیستن بود به فریاد بر همگان خواندند:

آرمان‌ها و ایده‌هایتان را از یاد مبرید که شما برای آنچه رویایتان بود به میدان آمدید، ما دانستیم که برای آزادی باید که به اختیار میدان داد، داشتن اختیار همانا معنای آزادی جهان است، پس حال که سرمستی از دانستن زیستن جسته‌ایم به اختیار میدان دهیم تا جهان را به آزادی میهمان کند

به ادامه از آنچه او گفت دیگرانی خواندند که حال باید جهان را به مرزهای مشخصی در آورد تا هر که به اختیار خویشتن و هم‌باورانش به کنار آنان وطنی تشکیل دهد و به آن زندگی کند

برخی از میان آدمیان برخاستند و فریاد زدند:

ما طالب جهان بی‌مرز هستیم، به طول هزاران سال بر آن شدیم تا به مرز یکدیگر را از هم دور کنیم و در حصارهایی به تنهایی وابمانیم، حال که ارزش زیستن را دریافته‌ایم، حال که آزادی را شناخته و قانونش را پاس می‌داریم، باید که به کنار هم زندگی کنیم و هر آنچه از مرز و خط‌کشی‌ها است را از میان بریم

او گفت و بیشمارانی را به فکر فرو برد، بر آزادگان تاختند و آنان را محکوم به قسم قسم کردن آدمیان کردند، آنان را طالب جاه و مقام پنداشتند و آنان را آلودگان به قدرت خطاب کردند، فریاد می‌کشیدند جهان بی‌مرز، جهانی

فارغ از آنچه مرز و محدوده در آن باشد، همه زیر یک سقف و در کنار یکدیگر

ماه از دیدن آنچه آدمیان می‌کردند کلافه شده بود، این بار او با صدایی رسا به همه خواند و اعلام کرد:

جهان آدمیان دوباره به آنچه ظلمت از پیشتر بود مبتلا خواهد شد، چرا که آنان همه چیز را از یاد برده‌اند، از آن دوربازان هیچ به خاطر ندارند و باز به تلنگری به راهی افتاده‌اند که هیچ تفکری در آن نیست

خورشید خواند: چرا اینان هماره خرد را زایل داشته و بر غریزه‌هایشان پا فشرده‌اند، چرا هماره دل بر آن بسته‌اند تا در کوتاه زمانی برای همه چیز راه‌حل جویند و آنچه سالیان به آن اندیشیده‌اند را فنا می‌کنند

زمین نالان گفت:

اینان به آنچه احساس در وجودشان است، هرگاه مبتلا خواهند شد و به تکانه‌هایش ارج خواهند نهاد و آنچه او خوانده است را تکرار خواهند کرد، اگر احساس از آنان دور شود که دوباره به آن زندگی در دیوانگی باز خواهند گشت و حال زود است برای آنکه به احساس در آیند و همه‌ی زیستن را به مبنای آنچه احساس است رقم زنند، آنان حال باید به آنچه خرد خوانده شده است، تکیه کنند، آن را بال و پر دهند و آنگاه که سلامت از آن راه برون آمدند شاید به آینده‌اش همه‌ی دنیایشان احساس شد، احساسی که به سالیان به خرد در آمیخت و به آنان راه را نشان داد

ماه گفت: امشب به آنان در جسمم خواهم نشان داد که چه به روزشان خواهد آمد، چه بر آنان گذشت و به مرور آنچه از خاطرات و آینده است شاید دوباره به بیداری فرا خوانده شدند و این بار به خرد در آمیختند تا بیشتر بدانند و آن کنند که به آن عهد کردند و هر بار به جنونی از احساس آنچه برایش تلاش کرده‌اند را از یاد نبرند

تا آنگاه که شب شود و ماه برون آید آدمیان به هم خواندند و هر بار تکرار کردند که باید جهانی بی‌مرز را تشکیل داد، باید به کنار هم بود و با هم شد، هر گاه از آزادگان کسی خواست تا چیزی بگوید، خواست تا بر آنان از روزگار پیشتر سخن براند، از هدف مشترکشان بگوید و از آنچه آنان را به بند در آورده بود بخواند، متهم به خیانت شد، متهم به قدرت‌طلبی شد و متهم به هزاری انگ گشت، حتی بیشتر از آن نیز به پیش رفتند

آنگاه که یکی از آزادگان به قله‌ای رفت و در برابر همه‌ی آدمیان این‌گونه خواند:

ما آزادی را به اختیار دانستیم و حال دوباره اگر به جهانی در کنار یکدیگر زندگی کنیم آن را به جبر واگذار خواهیم کرد، در برابر باورهایی که به جان و در تار و پود ما است چه خواهید کرد، باوری که فرمان به برابری در اقتصاد خوانده است و باوری که اقتصاد و شکوفایی‌اش را در برتری جستن دیده است، در برابر این حد از تفاوت چه خواهید کرد

مگر نه آنکه دوباره باید کسی غالب و دیگرانی مغلوب خطاب شوند، به هزاری تفاوت‌ها که باورهای ما را ساخته است چه خواهیم کرد، نگاه به مجازاتی که عده‌ای آن را گونه‌ای تفسیر و دیگرانی آن را به طریقتی دیگر خوانده‌اند را چه خواهید کرد، آیا به دنیای بی‌مرزتان دوباره عده‌ای به جبر در نخواهند ماند و عده‌ای را صاحبان خطاب نخواهند کرد؟

به هزاری تفاوت در اندیشه‌هایمان چه خواهیم کرد، آزادی را دوباره به یگانگی وا خواهید گذاشت؟

دوباره او را در اختیار جبر خواهید نهاد و نگاهی را پیش‌قراول خواهید کرد تا جماعت ارباب و بردگان ساخته شوند، حاکم و محکومان پدید آیند و دوباره نا برابری به جهان لانه کند و آزادی از بین رود

آزاده‌ی در بالای کوه مدام خواند و بر آدمیان تلنگر زد تا خام آنچه احساس سرمستی حاصل شده است نشوند و خرد را وانهند، لیک به پاسخ

آنچه او گفته بود جماعتی بر آمدند او را بگرفتند، به سیاه‌چال واگذاشتند و بر آن شدند تا او را گردن بزنند و آن‌کسی را که در برابر این جهان بدون مرز ایستاده است را بکشند، به خونش این درخت اتحاد را برویانند و جهان بی‌مرز خویش را تشکیل دهند

به فراخور از آنچه آنان گفتند بیشمارانی نیز شوریدند و بر آن شدند تا آنچه شنیده‌اند را عملی سازند، دست به پشت گردن آزاده بردند و او را کشان کشان به میدان شهر نشاندند، همگان به بهت و حیرت وامانده بودند که زمین کلافه بر خود شورید و ناگاه به تکانی آنان را به خویش فرا خواند،

آزاده را به بند در برابر دیدگان نشانده بودند و به فرمانی خواستند تا او را گردن زنند تا او را به دار در آویزند و به گلوله ببندند، می‌خواستند خونش را به زمین بریزند که زمین کلافه از خورشید خواست تا غروب کند و آدمیان را به جای میخکوب وانهد، آنگاه ماه بر اسمان تابید و تصاویر را در برابر دیدگان نقش داد

به آنان تصویری از آینده‌ای در این جهان ساخته به افکارشان داد، جهانی که دوباره جبر در آن حکم‌فرما است، جهانی که دوباره یکتایی به خود خواهد دید و بر آنچه آزادگان فریاد زدند، خونشان به زمین‌ها ریخته خواهد شد، سفره‌ای حاضر را برابر بینند و از آن آن‌قدر بخورند و بنوشند تا همگان در گرسنگی وامانند

ماه به آنان تصویر خون ریخته از آزاده‌ی در بند را نشان داد که چگونه به کشتارگاهی بدل خواهد شد، هر کس علیه نظام موجود سخنی گفت به آنچه سنت از دیرباز خواندند گردن زده خواهد شد، به آنچه در برابر آنان بایستد و چیزی فراتر از آنچه آنان گفته‌اند بگوید به مرگ محکوم خواهد شد و آدمیان دیدند چه آینده‌ای در گره با گذشته‌شان تصویر خواهند کرد

آدمیان دوباره قدرت را دیدند و دیدند که چگونه به کوره‌های آتش هزاری را سپرده‌اند، در برابر دیدگان دیگران چگونه هزاری را به دار سپرده‌اند، آدمیان جنازه‌های پر خون بر زمین را دیدند و آنگاه زمین فریاد زد

احترام بر جانان را از یاد مبرید که اولین خون ریخته بر زمین ساختن جهانی به ظلمت پیشتر است

آدمیان آزاده‌ی در بند را رها کردند و به تصاویر در ماه چشم دوختند که چگونه به آنان تصویر کرد آنچه برایش جنگیده‌اند، تصاویر در برابرشان بود، آرزوهایشان را نمایان می‌کرد

آرزوی زیستن در جهانی که کسی فقیر نباشد،

آرزوی زیستن در جهانی که همه‌اش نام خداوندی شود

آرزوی زیستن به جهانی که سرتاسرش آزادی خوانده شود

و جهان‌ها و آرمان‌هایی که از فرع تا اصلشان هزاری تفاوت به میانه داشت، آدمیان آنچه ماه تصویر می‌کرد را دیدند و به خاطر آوردند که برای چه به میدان آمدند و از چه روی جهان را تغییر دادند، برای چه ارزش‌ها تلاش کردند و آنگاه اختیار را فرا خواندند

به میان آنچه ماه نمایان کرده بود، یکی به فراز رفت و فریاد زد:

ما باورمندان به دین یهودیت، طالب آنیم که به دنیایی به باورمان زندگی کنیم، جهانی که ما به آن باورمندیم و باورمندان به ما در آن زیسته‌اند

به فریاد اویی بود که هزاری به پشتش ایستادند و برای سرزمین آینده‌شان نقشه‌ها کشیدند، قانون وضع کردند، ساختار ساختند و هزاری عناوین بخشیدند تا هر کس به آن در آمده است بداند که با چه باوری در آمیخته و باورمندان همراه او کیان‌اند، به چه قانونی حقوقش خواهد ستاند و به چه قانون مجازات خواهد شد، آنگاه که همه چیز را برابر با آرزو و امیال خویش دید به وطنش در آید و به مرز خویش بماند که اختیار به درگاه زندگی او لانه کرده تا همه از آزادی بهره برند

دیگری فریاد زد ما به بی‌دولتی باورمندیم و خواهان آنیم تا دنیایی بی هیچ حکومت بسازیم، باورمندان به دور او جمع شدند تا دنیای خویشتن را بسازند و برای پیش بردن جهان خویش و هم‌باوران خویش بجنگند

یکایک باورها و آرمان‌ها به پیش آمدند و به همراهی هم جهان خود را ساختند تا جهان آرمان‌ها شکل گیرد، هر که به دنیای خویش در جهان ارمانی صاحب میهنی شود و به قانون خویش عمل کند،

آنچه مصون از قانون آن‌ها است، بی‌شک مجانین، کودکان، حیوانات و طبیعت بودند و آنکه به آنان باورمند است تابع قوانین آنان، لیک فراتر از آن همگان به قانونی که آن آزادی است پایبندند که آن قانون آزادی یگانه منجی و دلیل مانا بودنش خواهد بود، احترام به جان همه جانداران و منع آزار از آنان

فصل ٦

جهان مرزبندی شد، میان کشورهای مختلف خطی رسم شد تا هم باوران به دنیای خود زیست کنند و جبر را از میان ببرند،

به طول هزاران سال آنچه آدمی مرز به جهان داد همه به جبر بود، هر آنچه خط‌کشی به دور خود کردند همه به قوت زور و با شمشیر آخته سربازان در جنگ بود، فاتحان مرزها را در نوردیدند و دنیای را مالکانه تصرف کردند، آنگاه با آنچه قدرت در اختیار داشتند دنیای را مرزبندی کردند و این مرزها

وطن مردمان شد، به مانند آنچه دین و باور خطاب شده بود همه چیز را به ارث و بی‌آنکه خرد در آن نقشی ایفا کند به یکدیگر سپردند و مرزها هر بار به قدرت زورگویی دوباره تغییر کرد، گاه کوچک شد و گاه به عظمتش با خون ریخته بر زمین افزوده شد و دنیای جبرآلود آدمیان ادامه کرد و مرزها را بزرگ و کوچک کرد

لیک این بار آدمیان بر آن شدند تا به اختیار مرزها را تشکیل دهند، بر آن شدند تا جهانی بسازند که همه چیزش به اختیار خویشتنشان باشد، این‌گونه بود که آرمان‌ها هر کدام صاحب میهنی شدند و مرزها را رسم کردند، اما این بار نه به خون و کشتن، نه به جبر و در اختیار زورمندان، این بار آدمیان به اختیار بر آن شدند تا مرز خویش را ترسیم کنند تا به باورها و ایمانشان مملکت خویش را بسازند و هم‌وطنان در کنارشان نه به جبر و ارث که به ایمان و اعتقاد با آنان همراه شوند

جهان آرمان‌ها شکل گرفته بود و دنیای تقسیم به آرمان‌های گوناگون شد، بر آن خرد بسیار کردند، بر سرش مباحثات بسیار رفت، چگونه قسمت کنند، کدام بخش از زمین به کدام گروه برسد و چگونه این چینش‌ها را محاسبه کنند، به سر این جدال‌ها با هم نشستند و به آرای جمعشان نظر انداختند که همه برابر باید در آن شرکت می‌جستند،

آری بسیار جدل‌ها به پیش آمد و هربار اوضاع را دگرگون و گاه وخیم کرد، بر سر منابع جدال بود، بحث می‌شد، بر سر زیستن در خاکی که برخی آن را خوش آب و هواتر می‌پنداشتند بحث بود، بر سر زبان و نژادها و خاک‌های دیرین جدال می‌شد و هر بار هر کدام از این قسم‌ها به راه‌حلی پاسخ گفته و مانع از برابر برداشته می‌شد

مثلاً آنگاه که جدال بر سر منابع زمین بود و کسی به توافق نمی‌رسید، زمین به میان جدال‌های آنان رفت و گفت:

آنچه در زمین است، برای همه‌ی شما است، آن را به اختیار شما گذاشته‌ام تا برابر میان خویش تقسیم کنید و این‌گونه بود که این جدال به پا در میانی زمین از میان رفت، یا بار دیگری که بر سر خون و نژاد و خاک اجدادی بحث به میان آمد، آزادگان فرا خواندند تا هر که به این نگاه‌ها باورمند است به پیش آید و اولویت نخست خود را برگزیند،

مثلاً شاید کسی به نگاهی عرفانی باور داشت و در کنارش خویشتن را متعلق به خاکی می‌دید، اولویت باورش کدام بود، به همان اولویت سرزمینی برمی‌گزید و مجادله خاموش می‌شد،

اما قائله تنها به آنان ختم نشد و بودند آنانی که خاک اجدادی را به هیچ طریقتی در اختیار دیگران نمی‌گذاشتند، آنان برای این مرزها که به خون هر بار گشوده و بسته شده بود ارج می‌نهادند و خویشتن را از اجدادی در آن خاک می‌پنداشتند، جدال بر آنان بسیار رفت و آنجای که توان بود تا آن خاک به همان باورمندان به تعداد درخورشان وانهاده شود، وا نهاده شد و

آنگاه که تعدادشان کوتاه و اندک بود، خورشید برایشان تصاویری از دورباز داد و به آنان فهماند که اگر به طول این مرزهای کهن دل بندید برایش پایان نمی‌توان تصور کرد، روزی را نشان داد که سرزمینی کهن به نیمی از جهان حکومت می‌کرد و آنان را فرا خواند تا آنچه یگانگی و قدرت فرا می‌خواند را به دور نهند و به زیستن نظر کنند

جدال بود، هر بار بود و هر بار به بحث‌ها آدمیان بر آن بودند تا یکدیگر را مجاب کنند و سراخر هر چه درگیری که در میان بود توانستند مرزها را این بار به خرد جمعی نقش دهند و همگان را به اختیار صاحب مملکت کنند

زمین و اسمان، خورشید و ماه، دریا و کوه، ستارگان و جنگل، همه نام جهان آرمان‌ها را فرا می‌خواندند و به یکدیگر لبخند می‌زدند که فرای آنچه آدمیان به طول هزاران سال به زمین و با دیگر جانان کردند، سراخر توانستند از آنچه خرد در وجودشان خوانده شد بهره جویند و جهان را به آنچه آرزوی زیستن است بدل کنند،

آنان به مرزهای ترسیم شده بر خردشان نشستند و به اوای جان گوش فرا دادند که برای پاسداشت از آزادی باید که جانان جهان را آزار نکرد، آزادگان به میدان در آمدند و در برابر دیدگان فریاد زدند آنچه عامل آزار دیگران است را باید که از میان برد، باید که به کسی حق داشتن از آنچه به مرگ فرا می‌خواند را نداد

سلاح‌ها را به آتش سوزاندند، همه را نابود کردند تا کسی به مرزهایش سلاحی به اختیار نداشته باشد، اما در برابر آنچه آنان کردند بودند کسانی که لب به اعتراض بر آورند و در برابر آنان بایستند،

چگونه می‌توان بی هیچ سلاح در مرزی بنشست و انتظار آن نداشت که در دورصباحی مورد حمله‌ی دیگران قرار گرفت،

آنان که این گونه می‌خواندند بر آن بودند تا دوباره سلاح در اختیار گیرند و به نام دفاع به ساختن بمب‌ها و انبار کردن موشک‌ها و دیگر ابزار مرگ بپردازند و دوباره همان تصویر دنیای را به نمایش گذارند

به جدل در برابر، آدمیان به هم گفتند و از هم شنیدند، برخی به داشتن سلاح دیگران را ترغیب کردند تا به نام آنچه دفاع است سلاح ذخیره کنند و برخی به نابودی سلاح‌ها کمر بستند، جدال ادامه می کرد که کسی خواند:

به یاد روزگاران دور بیفتید، آنجای که ما برای دفاع سلاح ساختیم و انبار کردیم، آن توان که در اختیار بود تا زندگی بخشد را به کام مرگ فرستادیم و آنگاه که به ساختن هزاری اسلحه قدرت را به اختیار دیدیم، حمله کردیم، جبر نشاندیم، تحمیل کردیم، به برتری چشم دوختیم، یگانه شدیم و روح را به اختیار قدرت وانهادیم، امروز باید که سلاح را از میان برد، باید که به نابودی آن کمر همت بست که این اسباب نابودی به جهان ما است

در برابر او که این‌گونه خواند کسی گفت:

چه کسی توان تضمین زیستن ما به صلح را خواهد داشت آنگاه که هیچ برای دفاع از خود در اختیار نداشته باشیم؟

او گفت و به پشتوانی از او هزاری تکرار کردند تا آنجای که دریای خروشان به امواجش بر آنان خواند که باید برای محافظت از خود بیندیشید، باید برای پاسداشت از آنچه آزادی نام نهاده‌اید اندیشه کنید و آن ساختن جایگاهی است که از ارزش جان و آزادی دفاع کند

موج گفت و آدمیان را به فکر فرو برد تا کوه به استواری همیشه‌اش فریادکنان بر آنان بخواند:

سازمانی تشکیل دهید تا پاسبان آزادی و جانان جهان شود تا بایستد و در برابر زورگویان از شمایان دفاع کند

در ادامه‌ی سخن او بود که دیگرانی از انسان‌ها خواندند:

آری باید که سلاح را از میان بریم، باید اجازه ندهیم تا هیچ کشوری به سلاح دسترسی پیدا کند و باید سازمانی برای دفاع تشکیل دهیم، یکی به میان حرفش آمد و گفت:

ریاست چنین سازمانی در اختیار کیست؟

همگان در فکر فرو رفتند که صدای درختان پیر به اسمان رفت:

آن را به اختیار آرای عمومتان قرار دهید، آنان که طالب نگهبانی از آزادی به سراسر جهان باشند به این سازمان در خواهند آمد و با آرای عمومتان خواهند توانست تا از همگان دفاع کنند

درخت این را گفت و آزادگان برخاستند و خواندند، باید که این قدرت را مهار کنیم، باید که بر آنان هزاری ناظران قرار دهیم تا در برابر آنچه خودرأیی از آنان است بایستند و ایستادگی کنند، باید چندین برابر آنان که نظر و رأی می‌دهند ناظرانی بر آنان بگماریم و برای تصمیمات خطیر به

آرای عموم مردم جهان بنگریم، باید این قدرت را مهار کرده تنها به اختیار برای رفع آنچه زشتی بگماریم و آن کنیم که آرزو کرده‌ایم

همه گفتند و به آنچه گفته شد افزودند تا سازمانی برای تأمین جانان جهان تشکیل شود تا در برابر هر زشتی بایستد و نگذارد تا نظام فاسد دیروز به جای بازگردد،

آنان مدام خواندند و بر آنچه خواندند اصلاحات کردند تا تغییر کند تا هر بار بهتر شود و بیشتر به پیش رود، آنان سازمانی تشکیل دادند تا در برابر هر کس که خواست جان جانداران را آزار کند بایستد، اگر قومی بر آن شدند تا سلاح بسازند و به دیگران حمله کنند، در برابرشان بایستد، اگر از قوانین عمومی که همه بر پایه‌ی آزادی بود کشوری تخطی کرد، سازمانی در برابرش بایستد و حق مظلومان از ظالمان باز ستاند

قانون آزادی مدام تکرار می‌شد، از منع آزار به دیگر جانداران می‌گفت و از اختیار می‌خواند، از اختیاری که کسی یارای به جبر خواندنش نداشت و سازمان باید که این اختیار را حافظ بود،

سازمانی متشکل از تمام کشورها به آرایی برابر به تعداد هم باوران گرد آمدند، سازمانی که قدرت داشت، تنها به سخن اتکا نمی‌کرد، هر چند که سخن راهگشای نخست به میان تمام مجادلات بود لیکن آنگاه که آزادی را عده‌ای به تاراج می‌بردند، وظیفه‌ی آن سازمان ایستادگی در برابرش بود، ایستادن و تغییر آنچه نابودی آزادی می‌خواندند

سازمان به آرای عموم تشکیل شد، صندلی‌هایش را بیشمارانی گرفتند تا به رأی عموم پاسدار جانان جهان باشند، در برابر آنچه تحمیل و جبر است بایستند و آزادی را نگهبان بمانند، به کنارشان بیشمارانی بودند تا بر آنچه آنان کردند نظارت کنند، تعداد آنان به مراتب از کرسی نشینان بیش بود و

به خطای کوچک آنان را برکنار می‌خواندند، این‌گونه بود که قوایی برای پاسداشت از آزادی در جهان تشکیل شد،

قوایی نیرومند برای حفاظت و پاسداشت جهان آرمان‌ها

زمین شادمان به دیگران گفت:

ببینید که فرزندانم چگونه جانان جهان را پاسدار شده‌اند، ببینید که چگونه در برابر ناملایمت ایستاده‌اند،

اگر کسی به جهان در سرزمینش بر آن شد تا سلاحی بسازد، آنان در برابرش خواهند ایستاد و حق چنین کاری به او نخواهند داد،

اگر هر باوری بر آن شد تا به زور شمشیر باورش را بر دیگران تحمیل کند و آزادی خویشتن را برای آنان بخواند، آنان در برابرشان خواهند ایستاد و اجازه چنین کاری به آنان نخواهند داد

اگر کشوری بر آن شد تا به کشور دیگری حمله کند، برای تحمیل باورها، برای نشان دادن قدرتش، برای بزرگ‌تر کردن مرزها و یا به هر دلیلی، سازمانی ایستاده است تا آنان را به جای خویش بازگرداند،

اگر آدمیان بر آن شدند تا حقوق حیوانات و گیاهان را باز ستانند، آنان را به کام مرگ برند و یا حریم آنان را لگدمال کنند، آزادگان در برابرشان خواهند ایستاد و اجازه‌ی چنین کاری را بر آنان نخواهند داد

زمین گفت و به داشتن این فرزندان و نظم ساخته‌شان به خود بالید که خورشید به نجوایی در برابر او خواند:

امید بر آن بسته‌ام که به این نظم نوین دوباره درگیر به قدرت نشوند و روح و جانشان را در اختیار او وانگذارند

ماه به نشانه‌ی تأیید سری تکانم داد و دریا خروشان به آنان گفت:

آنان این بار به مهار قدرت بر آمده‌اند، آنان ناظرانی به مراتب بیشتر از قدرتمندان واگذارده‌اند تا بر اعمال آنان نظارت کنند تا بدانند آنان چه می‌کنند به هر خطای کوچک و بزرگ آنان را از این وظیفه دور بنشانندان

همه به هم نگاه کردند و در میان دیده‌هایشان دیدند که آدمیان این بار بر آن‌اند تا جهانی به زیبایی آزادی بسازند و به هیچ رویه از آن دور ننشینند، هر بار به پیشروی در این راه همت گمارند و هر راه نرفته‌ای را به پیش گیرند تا برای نگهبانی از آزادی راه‌های تازه‌ای را بسازند و این ارزش والا را مانا و جاویدان سازند، آدمیان به تکاپو بودند و بر جهانشان افزودند تا جهان آرمان‌ها در خویش نماند و به پیش حرکت کند

پس از آنکه جهان آرمان‌ها تشکیل شد و مرزها شکل گرفت، حیوانات و گیاهان و جانان جهان پاسداشتِ شدند نوبت به کودکان رسید، همه پرسیدند به سر کودکان جهان ما چه خواهد آمد؟

ما امروز به آنچه باور داشتیم رسیدیم و برای آن از جان گذشتیم، ما به میدان آمدیم و آنچه از زشتی بود را ریشه‌کن کردیم، ما نظم تازه‌ای را پایه‌ریزی کردیم و حال می‌توانیم به باور خویش زنده بمانیم، اما چه به روز کودکانمان خواهد آمد؟

آیا قرار بر این است تا آنان به ارث، آنچه ما اندیشیده‌ایم را به دوش بکشند؟

آیا قرار بر این است که به نظم دور آن کنند که گذشتگان کردند و محکوم به زیستن در خاکی شوند که در آن زاده شده‌اند؟

دیگری از آدمیان به پیش آمد و گفت، اگر منی که امروز به باوری نظر افکندم، فردا باور دیگری را برگزیدم، یارای آن را نخواهم داشت که به این تغییر مملکتم را تغییر دهم؟

آیا دوباره محکوم به آنچه برگزیده‌ایم خواهیم بود و آنچه تغییر رأی است را ارتداد خواهیم خواند؟

آدمیان به تفکر نشسته بودند و به دنیای در پیش رویشان چشم دوختند که یکی از آنان برخاست و خواند:

ما در برابر جبر ایستادیم و اختیار را فرا خواندیم، چگونه می‌توانیم به ارث بردن را ارزش بخوانیم، در صورتی که معنای جبر جهان است، ما اختیار را فرا می‌خوانیم که آزادی در آن نهفته است

زمین مسرورانِ به آنان نگاه می‌کرد و از گفته‌هایشان لذت می‌برد، به خود می‌بالید و هر از چند گاهی نگاهی به خورشید می‌کرد، خورشید هم دیگر حرفی برای گفتن نداشت، تنها به گفته‌های آنان گوش فرا داده بود و دیگر یقین داشت که آینده‌ای روشن در انتظار آدمیان است، در میان همینان بود که یکی برخاست و خواند:

اختیار بر ما می‌خواند که حق زیستن را به آنان واگذاریم، کودکانی که به فردایی دارای قدرت تشخیص خواهند شد، آنگاه است که آنان را توان

انتخاب خواهد بود، آنان خواهند توانست چون ما باوری برگزینند و به باور شناخته میهنی داشته باشند

همه به گفته‌های او نظر افکندند و به فکر فرو رفتند تا کسی خواند:

چگونه آنان را یارای این خواهد بود که همه‌ی باورها را بشناسند و در میان آن به بزرگ‌سالی انتخاب راه کنند؟

در پاسخ به او دیگری چنین خواند:

دنیای امروز ما به مانند گذشتگان نیست و بسیار طریقت خواهد بود تا آنان به باورهای گوناگون راه یابند و فراتر از آن می‌توان به کلاس‌های درس ساعت‌هایی اختصاص داد تا باورها از راه و طریقت خود بگویند، قانون و فلسفه‌ی وجودشان را به کودکان بشناسند و آنگاه که به سن انتخاب رسیدند خویشتن مختار به انتخاب خواهند بود

همه او را تحسین کردند و دانستند، آنگاه که اختیار را حرمت نهند آزادی راه خویش را هموار خواهد کرد

همه به اندیشه‌ی کودکان بودند که یکی فرا خواند دیگران را و دوباره پرسشش را تکرار کرد:

آیا به نظم تازه‌ی ما ارتداد راهی خواهد داشت، آیا ما محکوم به زیستن در جهانی که آن را یک‌بار انتخاب کرده‌ایم خواهیم بود؟

این بار به پاسخش خورشید خواند:

شمایان مختار و آزاد به جهان خواهید زیست و هر گاه که خواستید توان دور شدن از باور و رسیدن به باور دیگر را خواهید داشت، این اختیار معنای آزادی است

در برابر آنچه خورشید خوانده بود، برخی گفتند: و اگر او بعد از ارتکاب جرمی برای گریز از جزایی که به آن ایمان داشته چنین کرد چه باید گفت و چه باید کرد؟

همه به فکر فرو رفتند تا دریا به موج خروشانش آنان را به عدالت فرا خواند، آنان را خواند تا به سازمانی که برای حفاظت از آزادی بنا کرده‌اند، سازمانی برای حفظ عدالت بنا کنند و آنجای بود که بیشمارانی فریاد زدند:

جهان آرمان‌های ما ساکن نخواهد بود و هربار بارورتر خواهد شد، این جهان جهان پیشرو لقب خواهد گرفت و هر بار به ایده‌ای برای بهبود آن تلاش خواهیم کرد

جهان آدمیان این‌گونه شد که کودکان را کسی حق به جبر نداشت و آنان مصون از مجازات بودند، آنان به کلاس درس و به اختیار و علاقه‌ی خویش می‌توانستند در تنهایی و به جمع‌ها از همه‌ی باورها بدانند و آنگاه که به سن

تشخیص رسیدند انتخاب کنند که به چه جامعه‌ای وابستگی دارند و زندگی را در کدامین باورها جسته‌اند، فرای آن هر کس را چنین اختیار بود که در طول عمر به شناخته‌های تازه‌اش راه تغییر دهد و باور تازه‌ای را برای زیستن برگزیند و آنگاه که خواست از کشوری به کشور دیگر برای زیستن نقل مکان کند مختار است،

فراتر از آن جهان آدمیان به خود سازمان دیگری دید که برای عدالت دایر شد، دایر شد تا در کشورها و به باورها اگر کسی داعیه‌دار آن بود که حقوقش را پایمال و او را مورد ظلم قرار داده‌اند او را به عدالت‌خانه فرا بخواند، حرف‌هایش را بشنود و مدارکش را زیر و رو کند آنگاه حکم ظلم را بشکند، از میان ببرد و عدل را میهمان جانان جهان کند

سازمان‌های آنان هر بار به پیشرفتی برای بِه زیستن همگان دایر شد، آنان به قانونی یکتا ایمان داشتند و آن آزار نرساندن به دیگران بود و برای ساختن

هر سازمان به چهارچوبی باور داشتند که آن مهار قدرت به آرای عموم و تقسیم و تقسیط قدرت بود به کمک از آنچه ناظران خطاب می‌شدند،

آنان از زشتی قدرت خوانده و دیده بودند و هر بار برای مهار این دیو بدسیرت طریقتی می‌جستند تا دیگر حاکم به دنیای آنان نشود

جهان آرمان‌ها به تکاپوی آزادگان به جهان بود و هر بار نیرومندتر آنچه از سنت‌های فاسد پیشینیان به راه جبر و تحمیل بود را از میان می‌برد و به پیش می‌رفت، دنیای را هیچ صاحبی نبود، نه کسی بر اسمان بر آنان حکم می‌راند و نه کسی بر زمین خویشتن را فرمانده می‌خواند، آنان برابر به رأی خویش بودند و در کنار هم می‌زیستند، اما نه به افسانه‌ای دوردست که نهایش دیوانگی را نشر دهد، این بار به کنار هم به صلح می‌زیستند با قبول آنچه قانون آزادی بود

کسی را به جبر به بهشت نمی‌بردند و کسی را به تحمیل به راه کمال فرا نمی‌خواندند، اگر قومی بر آن باور بود که با ریاضت به رستگاری خواهد رسید به دنیا خویش مختار بود، اگر قومی باور داشت که آزادی در بند خدایان بودن است، محترم شمرده می‌شد و هر باور به هر قانون که می‌نوشت، آنان که به دانستن آن با آن بودند را محترم می‌شمرد،

تنها حافظانی بودند تا کسی را به تحمیل در خویش فرا نخوانند، کسی را به بی عدلی از میان نبرند و جمعی را به جبر به باوری نرانند

دنیای صاحبی نداشت، کسی خویشتن را مالک به دنیای کودکان نمی‌دید تا برای آینده‌ی آنان تصمیم گیرد تا به جای آنان بیندیشد فردای آنان را بسازد، کودکان اختیار داشتند تا به فردا آنچه اندیشیده‌اند را عملی سازند و به دنیای خویش زنده بمانند

دنیا صاحبی نداشت و کسی مالک به جان حیوانات و گیاهان نبود، همه جان بودند و به این ارزش والا برابر به زیستن می‌زیستند آزاد بودند،

کسی را یارای از میان بردن و به اسارت کشیدن و آزار دیگران نبود که دنیا حامی برای آزادی خویش داشت،

به جهان آرمان‌ها مشکلات بود، به مانند آنچه مشکل برای تقسیم کشورها خوانده شد، گاه زبان به پیش آمد و خودنمایی کرد، اما آدمیانی که به باور زنده بودند که به لالای آزادی گوش فرا داده صاحب بودن را از میان برده و اختیار را حاکم کردند در برابر این مشکلات ایستادند و هر بار به نجواهای ماه و خورشید، اسمان و دریا، زمین و ستارگان، خویشتن و دیگر جانان گوش فرا دادند تا هیچ مشکلی در برابر نماند و دنیای را آرمان آنان پر کند، آرمانی به زیبایی آنچه آزادی خوانده‌ایم و به شکوه آنچه جان فریاد کرده‌ایم.

فصل ۷

جهان آرمان‌ها، رؤیایی بزرگ و عظیم به جهان بود و حال واقع‌تر از هر واقعیتی در جهان پیش می‌رفت، همگان به دنیای چشم می‌بستند و خویشتن را به جهانی در اختیار تصویر می‌کردند، آنچه حتی دورتر از محال بود به واقع نشست، به فریادها به ایستادگی و تلاش، به در میدان بودن و از پای ننشستن، به طغیان و یاغی‌گری، به نماندن در جای در برابر آنچه ظلم خطاب شده است و به ایمان بر خویشتن

زمین لالای آرامی برای جانان جهان در آغوشش می‌خواند، برایشان از زیستن می‌گفت و آنان را به مهر فرا می‌خواند، به دل جنگل، حیوانات جست و خیز می‌کردند، بی‌آنکه بهراسند از آدمیان، بی‌آنکه گلوله‌ها به جانشان میهمان شود، بی‌آنکه به بند در آیند و در قفس روزگار بگذرانند، بی‌آنکه مادران از کودکان و کودکان از آنان جدا کنند، بی‌آنکه زیستگاهشان را به نابودی بکشانند و بی‌آنکه خویشتن را مالك بر آنان خطاب کنند

درختان با شکوه‌تر از پیش به جهان نفس ارزانی می‌دادند و زندگی می‌بخشیدند تا همگان به آنچه اندیشیده‌اند زندگی کنند، آدمیان به دور از آنچه تحمیل خوانده شده بود به رؤیای خود می‌زیستند، کسی آزادی را برای آنان تعریف نکرد و آنچه خویشتن آزادی نام نهادند را گرامی داشتند، بی‌آنکه دیگری را آزار دهند، آزار ندادن را ارج نهادند و اختیار را به

آغوش گرفتند و این‌گونه بود که آنان به جهانی در آرمان‌های خویش زیستند و هر بار آزادی را آن‌گونه که خویش باور داشتند تصویر کردند

خورشید از دیدن آنچه آدمیان به جهان ساختند بهت‌زده بود، هر بار به نزدیکی آنان می‌رفت تا بشنود چه می‌گویند، یکدیگر را چه خطاب می‌کنند و چگونه جهان را می‌نگرند،

خورشید نزدیک می‌رفت و به میان گفته‌های آنان می‌دید که چگونه از الفاظ دور بازان خویش دورمانده‌اند و یکایک را جان خطاب می‌کنند بر ارزش جان یکدیگر ارج می‌نهند و زیستن را گرامی داشته‌اند، آنچه به دنیا است را زیبا می‌پندارند و برای نشر زیبایی‌های دنیا به تلاش آمده‌اند،

خورشید ماه، دریا کوه، زمین و آسمان، هر چه به جهان بود از دیدن دنیای تازه‌ی جانان به خود می‌بالید و جهان آرمان‌ها به قلب رؤیا بدل به واقع شد و جهان را به خود ساخت

اما جهان آرمان‌ها به جای نماند که کسی آن را یگانه نخواند، کسی آن را تنها راه‌حل ندانست و خواست تا باز به پیش رود، دوباره احیا شود، هر بار به تکاپو بهتر و بهتر گردد و راه را به پیش رود، جهان آرمان‌ها جای دوباره زیستن بود، جای تغییر و دوباره خواندن بود، اگر کسی به گوشه‌ای مردمان را فرا به زیستن به باوری تازه کرد، او را ارج نهادند و به او میدان دادند تا به ایمان بر چهارچوب‌های جهانشان آنچه باور تازه است را به جهان نشر دهد و برای ساختن میهن و هم‌میهنانش راهدار شود

کسی را یارای آن نبود که به جبر دیگران را به کار وانهد و یا آنکه سخن از آزار دیگران کند و بر آزار دیگران باوری پدید آورد، آنچه از آزادی برای بودن و ماندنش قانون خواندند را همگان پذیرفتند، آنچه دوری از مالک بودن بود، آنچه به اختیار وانهادن بود، آنچه به منع آزار دیگران بود، آنچه قانون جهان آرمان‌ها خوانده شد، به قبول آن چهارچوب‌ها جای باز شد تا باز به پیش روند و دوباره راه‌های تازه را به پیش گیرند و در جای نمانند

جهان آرمان‌ها فصل‌الختام نبود و پایان دنیای نام نگرفت، تنها باور به آنچه قانون آزادی بود را به همه جای نصب کردند و آن را به آموزش بر همگان آموختند، به هر جای جهان که زاده می‌شدی بودند معلمانی که به تو بخوانند، آدمیان به پیش از جهان آرمان‌ها با خود و دیگران چه‌ها کردند، چه جنگ‌ها را پایه ریختند و چگونه به طمع قدرت یکدیگر را دریدند، چگونه در برابر آنچه آزادی بود ایستادند و به جبر همگان را واداشتند، چگونه ریشه از اختیار بردند و چگونه آزار رساندن را به تقسیمات بیشمار ارزش خواندند،

کسی بود تا به کلاس‌های درس از این ارزش والا، از آزادی یگانه منجی جانداران سخن بگوید، برابری را به آدمیان فرا بخواند، قانون پاک آزادی را به همگان بیاموزد و بر آنان بخواند که یگانه راه برای داشتن و مانا بودن آنچه آزادی خوانده‌اند آزار نکردن دیگران است

دنیایی را تصور کردند که در آن هر کس هر چه خواست را به پیش برد، اختیار داشت و خواست آن کند که خویشتن آرزو کرده است، لیک بی هیچ قانون در برابر، او رفت و در پیش هر که در برابرش ایستاد را به تیغ تیز سپرد،

او مدام بر همگان می‌خواند که آرزوی من به جهان همین است که کرده‌ام، آزادی من به جهان از دم تیغ گذراندن همگان است، مرا این‌گونه به اختیار وا نهاده‌اید، آدمیان را بدین تصویر رساندند و آنان دیدند که در چشم بر هم زدنی دوباره غول قدرت بیدار خواهد شد و آنکه قدرتش بیش باشد، آزادتر خطاب خواهد شد،

بر آنان خواندند اگر آزار را منع نکنیم و آن را قانون آزادی نپنداریم، آزادی حاکم بر جهان ما نخواهد بود، آزادی را به قدرت خواهیم فروخت و دوباره برابری را لگدمال خواهیم کرد، اگر به هر قسم خواستند این آزار رساندن را تقسیم کنند و دیگرانی را در دایره‌ی آنجا نهند و دیگرانی را از

آن دایره دور کنند، بدانید که دوباره همه چیز را به قدرت فروخته و در بند آن خواهیم بود

معلمان به کلاس‌ها برای آدمیان خواندند، به کودکان گفتند و آنان را بیدار کردند تا منزلت آنچه پدید آورده‌اند را بدانند، به کنارش برای آنان از باورها خواندند، از باورهایی که به جهان بود، از باورهایی که آزادی را برای خویش تعریف کرد، دیگر به مثال دوربازان نبود که کسی به جبر آزادی را در حصار تن ببیند و دیگران را به این حصار فرا بخواند و در برابرش باشند آنانی که تمسخر کنند آزادی در حصار آنان را،

هر باور که خواست دیگران را به خویش فرا بخواند، مختار بود و آدمیان به اختیار توانستند از آنچه برایشان خوانده شده بود، بگذرند یا بدان ایمان آورند، خواستند دوباره از آن بگذرند و دوباره به باور دیگری ایمان آورند و خواستند بی‌ایمان به جهان بی‌ایمانان زندگی کنند، آخر به جهان آرمان‌ها

بودند آنانی که به هیچ باور نداشتند، آنان به دیار خویش زنده بودند و همگان دانستند بی باوری نیز گونه‌ای از باور است

آنگاه که دیاری بر آن شد تا به سلاح صلح جهانیان را به خطر اندازد و به جبر جهان را به کام خویش فرا دهد، سازمان به قدرت عوام در پیش بود تا در برابر آنچه ساخته است بایستد، بود تا آنچه ساخته است را ویران کند و در برابر آنچه وقوع جنگ در آینده بود راه چاره‌ای بیندیشید و پیشگیری کند و از وقوع فاجعه‌ای در راه

به دل جهان آرمان‌ها جای برای تغییر هماره در پیش بود، آنچه را قدرت فرا خواندند هر بار به ایده‌ای تازه کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر می‌شد، بودند آنانی که با دل و جان بر آن باشند تا این جهان زنده به تلاش آزادگان را دوباره زیبا کنند، به فکر فرو روند و در برابر آنچه زشتی است بایستند، آنان به خلوت به آغوش زمین در مهر فرا خوانده از جانان جهان به فکر رفتند و هر بار به اندیشه‌ای آنچه جهان پیش بود را به پیشرفت فرا خواندند، اما این بار

پیشرفت به ساختن ابزار تازه نبود، به زیستن در مهر بود، به جان بخشیدن و جان را گرامی داشتن بود، به برچیدن آنچه تحمیل خواندند بود و از میان بردن صاحب خواندن بود،

آزادگان باز به جهان زیستند باز به تفکر برای پیشبردن جهان اندیشیدند، همه اندیشیدند، اندیشیدن را پاس داشتند و همگان را به تعقل خواندند، به تفکر و دانستن تشویق کردند و چندی نگذشت که همگان از آنچه دانش بشری بود دانستند که باید می‌آموختند

باورهای جهان نه به زور و تحمیل، نه به قدرت و قوای در تکبیر که به آنچه خواند، به آنچه عمل کرد و به آنچه باور داشت بیشتر و بزرگ‌تر شد، این بار نه کسی باوری را طرد کرد، تکفیر کرد و ناروا خواند، نه کسی برای نابودی باوری تلاش کرد، نه میهن دیگران را خراب کردند تا به تحمیل آنچه خویش خوانده و آرزو کرده‌اند را به آنان بفروشند، نه آزادی را تحفه به کسی دادند و نه به جبر آنچه تحمیل بود را آزادی خواندند، این بار هر

باور که نقصان به دلش بود، هر باوری که یارای مدد رساندن به هم‌باوران نداشت، آنان را راضی نکرد و آنچه گفت را به دروغ و فریب پیوند داد، ناملایمات کرد و ظلم پیشه برد، محکوم به نابودی شد، از میان رفت و به اختیار آدمیان آنچه از آن بود را از میان بردند، کسی بر آن باور نداشت و دیدند که در طول مدتی دیگر از آنچه باورهای پیشینیان است چیزی باقی نمانده و همه به کناری رفته‌اند

باورها غربال می‌شد، هر بار به دانستن آدمیان، هر بار به ایمان آنان و به آزمون خطای خودشان از میان رفت و یا بیشتر و بیشتر شد، ملاک و معیار باورها ایمان بر آنان بود، اما نه این بار به ذوق و شوقی از وراثت در باورها، نه به زور و جبر در ارتداد، نه به فریادها و قلدری‌ها، نه به ترویج دروغ و فریب، به تبلیغ ریا و هزارتویی از انکار، این بار به آنچه آدمیان دیدند و خویشتن به آنچه لمس کردند قضاوت کردند،

باورها غربال شد و برخی از میان رفتند، برخی باورمندان بیش داشتند و بیشتر شدند و این‌گونه این بار به دانستن خویشتن باورمندان باورها از میان رفت و پر رنگ‌تر شد.

جهان آرمان‌ها مشکل فراوان داشت، در آن شک نبود که تنها کار انجام نشده بی عیب است، لیک آنان که به داشتن این جهان تلاش کردند، از جان گذشتند و برای فیروزی‌اش به میدان بودند، آنان که در شکل‌گیری این جهان نقش نداشتند و از آیندگان خطاب شدند، به میدان آمدند تا آنچه مشکل به دنیایشان بود را مرتفع کنند، جهان آرمان‌ها قدسی نبود، بلا تغییر و یگانه خوانده نمی‌شد، توان آن بود که همگان به ایده‌ها و آرمان‌ها به پیشرفت جهانشان تلاش کنند، آنچه نظم خوانده‌اند را تغییر دهند و هر بار از نو آن را پایه بریزند، کسی را از تغییر باکی نبود که برای در امان داشتن قدرت خویش تلاش کند، قدرتی در میانه نبود و این بار اگر قدرت خوانده شد تنها به عاملی بدل شد تا آنان را حافظ شود، به دست بیشماران سپرده

شود تا نگهبان جهان آنان باشد، این‌گونه بود که کسی به طمع از قدرت و یا برای پاسداشت جاه و مقامش در برابر آنان که تغییر را فرا خواندند نایستاد و جهان آرمان‌ها باری به ایده‌ای مشکلش از میان رفت و باری به ارمانی تازه دگرگون شد و پیشرفت کرد

آنچه بلا تغییر بود، محترم شمردن جانان جهان بود، برداشته شدن جبر و به اختیار خواندن آزادی بود، صاحب نبودن و از بین بردن یگانگی بود، قدرت را به تقسیط خواندن و به عاملی بدل کردن بود، ارزش‌هایی بود که آزادی را فرا می‌خواند و برای بودنش شرط لازم بود، این‌گونه بود که همگان به تغییر در آمدند و به آنچه تعلیم بر چهارچوب‌ها خوانده شد گوش سپردند،

جهان بی‌مرز در دوردست‌ها، آنچه رؤیایی در خیال بود نیز به باور آنان توان وقوع داشت، روزی در میان جهان آرمان‌ها، خورشید و زمین که حال آرام بودند، آنچه باید می‌کردند را به پیش می‌بردند و تمام افکارشان گره به

آینده‌ی آدمیان و حال اسفبار آنان نداشت، به یکدیگر نظر کردند و با هم هم‌کلام شدند

خورشید به زمین گفت:

خاطرت هست در دور زمانی چگونه آدمیان به جان همگان افتادند و آنچه زندگی بود را از یاد بردند؟

زمین به نشانه‌ی تأیید سری تکان داد و خورشید در ادامه گفت:

آیا باور می‌کردی که روزی این‌گونه به صلح در آزادی به کنار هم زیست کنند

زمین با شادمانی رو به خورشید گفت:

آری هماره می‌دانستم که آنان روزی آنچه سعادت است را به دست خواهند آورد، روزی که بدانند، تنها خویشتنشان راهگشای جهان خویش هستند، خورشید به میان حرفش آمد و گفت:

اما آن روز تغییر که همه‌ی آنان بدان چه تو خوانده‌ای باور نداشتند

زمین گفت: آری برخی آنچه آرزو می‌کردند را به دیگران موصول کردند و در انتظار آنان ماندند، لیک آنچه دنیا با آنان کرد و آنچه فریاد آزادگان بود آنان را نیز به خود فرا خواند و به آخرش همه دانستند که باید به عزم خویش جهان را دگرگون کنند

خورشید با سری که تکان می‌داد گفت:

اما آنان پیشتری هم به قدرت خویش پی بردند و دیوانه‌وارتر از آنچه پیشترها بود کردند،

زمین گفت: آری، لیک آنجای آنان را به جان هرجی نبود، آنان به برتری وامانده بودند و به قدرت خدمت می‌کردند، اما این باور به خویشتن این بار به جان گره خورد و این ساخت که دیده‌ایم

خورشید گفت: دوست ندارم روزی از آتشم کم شود و مرگ جهان را فرا گیرد، یا آنکه آن‌قدر به زمین نزدیک شوم که جهانیان را به مرگ فرا بخوانم، اگر این‌گونه شد، پیش از نزدیک شدن خودم را از میان خواهم برد که اینان به زیستن در آمده‌اند و نباید که به مرگ آنان را جزا کرد

زمین گفت: دیگر نگران آن نیستم که روزی آنان خواهند مرد و مرا نیستی فرا خواهد گرفت، این بار شادمان از آنم که آنان روزی را به بِه زیستن زیستند و مهر را به آغوش گرفتند، حال آنکه درازای این بودن کم بود یا فرا ما را چه سود که زیستن هزاران ساله به جبر از مرگ هم سخت‌تر است،

زمین در ادامه رو به خورشید پرسید:

آیا می‌دانی پس از این جهان و جانان چگونه خواهند زیست؟

خورشید گفت:

نمی‌دانم اما از این مطمئنم که دیگر به آن آینده‌های شوم باز نخواهند گشت، اگر به پایان به مرگ در آیند یکدیگر را درمان خواهند بود، به مدد دیگران بر خواهند خواست و جان را پاس خواهند داشت، حال چه آنکه من به آتش در آیم و دنیای آنان را بسوزانم و یا یکی از دوستانت راه گم کند و به تو اصابت کند

زمین گفت: آری آنان زیستن و مهر را فرا خوانده‌اند، جان را پاس داشته‌اند و به برابری در آمده‌اند، می‌دانم که آینده‌شان روشن خواهد بود و آن تصویر که هماره بر دلم نقش می‌بندد، روزگاری است که آنان به مهر در کنار هم بی هیچ مرز زندگی کنند

آنگاه که زمین از آینده‌ی جانان جهان می گفت، بودند بسیاری که به جهان بی‌مرز می‌اندیشیدند، نه به آن دوران در رؤیا که به امروز جهانمان نیز هستند کسانی که به جهان بی‌مرز اندیشیده‌اند،

جهان را می‌توان بی‌مرز تصویر کرد لیک نه آنجای که تحمیل در پیش است، قدرت برای به خدمت گرفتن و در خویش نگاه داشتن در برابر آمده و کسی جان را محترم نشمرده و نا برابری ارزشی بر جهان آدمیان است، به جهانی که آدمیان خویشتن را انسان خطاب کردند و نام‌های بسیار بر دیگران نهادند، جای برای زیستن بی‌مرز نخواهد بود، آنجای که به تقسیماتشان هر بار کسی را پست و دیگری را افزون خواندند جای برای زیستن به کنار یکدیگر نخواهد بود، آنجای که هر باوری برای خواندن در خویش دست به گریبان تحمیل شده است نمی‌توان جهان را بی‌مرز تصویر کرد و دنیای بی‌مرز دنیای دیوانگی بیشتر خواهد بود،

یگانگی دیوانه‌وار به پیش خواهد رفت و کسی نخواهد دانست که در آن جهان رؤیایی در آنچه زشتی به طول عمر بدین روزگاران آموخته‌ایم چه به روز جانان جهان از حیوان و گیاه تا انسان به جنس و نژاد، خون و دین و باور خواهد آمد،

جهان آرمان‌ها جهان تعلیم است، جهان آموختن و پنجره‌ای رو به رؤیاها است، شاید به مثال زمین روزی را به تصویر بی‌مرزی نقش دادند، لیک دروازه‌ی گذشتن بدان رؤیا، رؤیا آرمان‌ها است، رؤیایی که به چشم دوختن و تلاش روزی آرزو خواهد شد و آرزو را به آغوش خواهیم کشید و شاید در دیربازی رؤیای جهان بی‌مرز را در جهان آرمان‌ها به آرزو بدل کردیم و سراخر جهانی بی‌مرز ساختیم که همه آرزوی زیستن در آن داشتند

جهان آرمان‌ها و هر رؤیای دیگر به وقوع خواهد پیوست، آنجای که ما بخواهیم، برایش تلاش کنیم و از جان بگذریم، آنجا است که هر رؤیا را به آغوش در خواهیم آورد و رؤیا را زندگی خواهیم کرد،

برای دانستن آنچه جهان آرمان‌ها فریاد زده است، کافی است تا باری به آنچه قانون آزادی خوانده‌ایم گوش فرا دهید، آنجای که منع آزار بر جانان جهان را پذیرفتید، چشم‌ها را ببندید و آنچه آرزو کرده‌اید را تصویر کنید،

به کنار هم‌باوران و هم‌میهنان فردایتان زندگی کنید و رؤیا خویش را به آزادی خویش بسازید،

آنجا و آن تصویر در ذهن‌ها جهان آرمان‌ها است،

جهانی به ارمان همه‌ی جانداران برای زیستن به آزادی و اختیار،

آنچه به رؤیا دیده‌اید را برای خویشتن و برای آیندگانی که محکوم به زیستن در این جهان زشتی هستند تصویر کنید، به تصویر در آمیزید و به تلاش آنچه تصویر کرده‌اید را بسازید، نه خویشتن لایق جهان کنون و نه آیندگان لایق به زیستن در مرگ خواهند بود، پس این بار برای خویشتن و برای آیندگان به میدان آیید و رؤیا کنید.

Idealistic World

برای دریافت کتاب‌های بیشتر و ارتباط، از طرق زیر ما را دنبال کنید

www.Idealistic-World.com